







یوسف تو طبعی نژاد اینده که خزان کبار کی تو اندیش  
بغیرت افکند بکبر در عین ترسان در بخت از امل  
این گلستان خصوصاً کوهار بگی بهار زنگ خزان  
نذیره است و بوی بوی نیز نشینده از جو خوشبوی  
کوههای زمرد سر سبز کشیده و از طغیان لاله  
نشتهای یاقوت بهشتان رسیده از بخت  
و با سیمین زنگ و بومحکد و از بختان و نسیر

عزیزان یک میریزد هم بهار دیده لکای دیار  
کشیرست هر دیار که گل کردشال سبزه  
نسیم و نسیم گویند کشیرست آری چون نام  
اجزای سال مشروط است آنکه هر فصل  
چنانچه باید در باب قرمت و الید سعی نماید لاجرم

و چون بهار  
و چون بهار  
و چون بهار

خزان لباس دست زده نسیم را از تن جوان بکنند  
هر دو می کنند و زمستان باب باران و صابون  
بروت بدن شانرا شست و شو میدهند بدستیار  
نوبهار بهتر از اول بپاس کس شده در آید  
و خان همین را پیشتر از پیشتر گرفتار نماید در غرض  
از سر تخم خنده کاشته اند و خرمن خشک  
برداشته باغبان مهیا کردن کل ترانه  
مشغول و دهقان لکاشتن تخم لغیر صاحب  
در کوچه و بازار سبزه و برود و پوار عشق بخت  
زمینش بخت بهای بارانرا نمی پذیرد و کار برهم خورد  
در آب نمیکرد سیلاب هر چند تنیدی بدخواست  
از چادر نیاید و کل نیست بهر بوی شرب

شراب هر چشم بود روی بدیای شراب کشته  
خم باده آتش ز جوشش فواره بود کردن بیای شراب  
کوههای سخن دست نصر است خزان با این کشتن  
دراز است و عند لبی نثری در مقام سوز و کداز  
قوت نایب اگر گفت زور آرمای شکست در زد  
میهن خاک این صفت بیرون طایفه در کوهان  
اگر گفت اردر آید یکسهمان خون شوق بر آید  
آتش دل تیغ موج بر آورده و قطع آشنای کول  
کرده کشتن آتشین زبانش کند شسته و آب حلقه  
چشم کرد آتشسته چه دریاچه صوابه سهر  
چه چه ده بریده امید کل از روز به شود چون رقم  
رزوی برکت تا که نماید زبان قلم شعله ناک

زندید مجنون دم از عاقلی ندارد و چو پیران سر  
همی زادگان را بلاغت رسید دل دختر ز لبش  
مشید چنان از فراق جوای لبوخت جو پیران  
زیرک طرب چشم دوست ز یکجا بشستن گل از  
بود نسیمش گل آرد و نه نسیمش بسیر چون  
نبار یافت از کثرت اسباب که روی سخن  
شد مایع نشاط بزرگان را غبار غبار  
کوچک و بزرگشان را غبار <sup>از جام</sup> بایل دادند بزم  
فروتنی سبزان همین از شرابند و خرابی سبزان  
مست افتاد و نازنینان گلشن بجام باد  
ارغوانی دست در نهاده نرگس هم تبه با شعری  
نکشته که جام از دست نهد و نفیسم بدر چو شود

پنود شده که بجای پاسبانند از شراب زدگی  
کل غنچه دل آزرده است و سپاه مستی ریحان  
بر طبع لاله خورده آب و رنگ یاسمین از ریشم  
خار کینه و ریشم حیات نثرین لذت میازه کش  
کینه سبیل یک مو از خود غیر ندارد و ز ریشم  
خوشی از رفتن شمارده و غم یک کوه با  
کل از زلسر خورده و نیز قند از کار ز ریشم  
نظم کشن پریشان گوشه نرسین و سوس  
صدای پایک در دود و کل بود کوک کشن  
ساز بیل سیم بر که از مثلث دیده تاثیر  
مذار و بعد ازین حاجت به کز نور میوز از دست  
چرخ داده اند که بر بال و پرش هم کل مانند به نهایی

و ز ریشم



سنگ

به تنهایی فاده سروا کردادند و در چشم چون خواب  
سخن در وصف باغ فیض بخش است ز خوان مبین  
یا نقش است بخش است لبسته انگیزی نسیم عروسی  
کل بروی هم میزند و تشبیه بازی صبا طفلان غنچه  
بر یکدیگر میزد و سوسن میزد و میزد و کشتی است  
خران کردید و دست ترن فرنگی مشرب بدو است  
سیاه پوشیده لاله پری صفت در مقام غایت  
کشتن و میفشند و یو صورت در انداز توفه رد  
ارغوان لب خردی با قران خود میزند و در عقول  
در پیه جو الی بر امثال خویش میچرخد کل  
چون زبان لغایب فرمائی سر بر آرد و کسی  
سبیل چون کل رعاب و رنگی پیش کرده و قتل

مفتی محمد رفیع الرحمن صاحب دیوبند

سماع بر سر ششاد رزی پاشند و گاه رقص دیایی  
سروزم در میهریزند و صنوبر پرده دایم از نری  
بزرگ سبزه کلکون مادی حاشیه چارخیز  
بگردا بجان دست برده ز ملک حشمت ز ما سفید  
رو داک طلا در جوی کلزاره تنمیدار خوان را رنگ  
و یک ازان رو سنج میپوشد مکرر کبود و زرد شد  
پیراهن پاک بزرگ کرشمه زرد و زانداک حضور  
بارش حبه حبه مکرر دل بقدر خواست حبه  
مده طغوز از کف ساز سخن را جو بین می خوان  
هر چمن را سرودی با نغمه مقام لاری سر کن نغمه ترا  
زین ترشم تازه تر کن از بیم شکر خزان غم مملکت  
ریشداران سبزه در پی کرکین و از تعدی

ناله گشت

مهرگان مرزبانان سر بر که در فکر جلا وطن غنیمت  
پادشاهی کلشن از سرافنده و قزلباشان تاج  
خروس و بزمیت نهاده ریحان عیان شیرک  
سببی نکند گشت که کوه بشوین داشت  
کلان گشت کلون بسجی بر زمین خورده که  
تواند جهان بر در مغز است هر چند بر راه گزیر شمانه  
بخوبی طبع خود عطار پیاده نیافته نیل و چون مجاب  
بشبی در گاه ندارد سر بآب خود برده اما ببرد  
بمان سپاه همین دستار کل پیچید زاده بی و تیر  
شکری طرد سسینل بدست موشکاف چهار نیم  
بطریق رزم نموده که محل صفای بر زمین خورده و  
دست و پای لبای دایع لشکر از کل خیزی

در این کتاب  
مجموعه است

بجزی شراست می بارد و جوی زر بر سوه می آرد  
صنوبر که به پیردلی عسل بوده درین چک زکری  
پدل نموده چهار از دست گاه زور بازو  
نیز در سنگ جرات در ترازو ز دست کز آن آوده  
سناش گرفته و فخر از داشت زبالش  
لمی انکیزش از دست شده پندارد و جوی  
تیغ خورشید کل صدر کز آن بس زر و کوس  
بگون زخم کاری با سنج پوشش تاده  
هر طرف به زمین دوسن تنی سر ز سرستان  
کاشن کند جلوه شبنم کره شد کزان حیده اش  
از کیم زه شد صنوبر مجوز و پوسته این غم که  
برز محش که خواهد بست در غم کشیده صف بجای

در این کتاب  
مجموعه است

صف بجای کل نو اکم که صف را بشکند زوی کمر  
بدستباری فوت نماید در صحن چمن باغ آتش  
بازی روی زاده که چشم بادام تماشای  
والبسته تحبیب باز نشود مشغول نایب تی آرچ  
راست زود از آن وفات و سس انار از پیش و پس  
اکیزان سبب هر طرف صد چراغ روشن کرده  
و اکنون هر جانب هزار شمع برشته برآورده شاخ  
عماب مو شک هوای انداخته و درخت به گرفتن  
مینی پرداخته کردگان دیگر سیدست و پامنی بود درین  
کار آتشپاره می نمود عرعر بوشک و دانی سرزد  
نمی آرد و چهار از دور دست بکشت سید دارد  
آتش کبک شک است قبضه است برام لذت

آب م

از شش نظاره بند هست عطاوت لبگویم بر در فو  
زبان و شیرین چکیده آثار خنده بر غنچه سیاح  
نکنده دست خود در کردن شاخ زده تنگ کوش  
او شاخ چو کان پرده کوی اندک از امید آن  
کره در کار انگیخته است لبست برده  
باز این که امید هر دو دست است از ساق و اوردن

باج

لعل پیش از نول قند از غنچه سوراخ سوراخ  
اگر چه نبود شیرین زده صف دل کاهای دقته از  
چشم که بر کمر ز این چنین شد خزان بر هم زل  
سوزش شد با نیز و غای اهل عرفان بهار  
ما ز می آید به لبست و مخصوصاً رهنمای رسته کار  
حسن طبعیت صید سبز فاری چو کبک

چو کشف یزد در فیض نفس را به بارستان نماید  
خار و نس سالك مسنون گمیش نمونه از روی حاش  
برداشتند و عارف حق از پیش سلوت دل  
بخیال شیرازی هشتاد و نهم علیش در دست روی  
چون حریف ادا ایستادند است قتیغ با ش  
در نزد پیچ چون حریف او کرد که طاق درست  
قدرتش که هیچ انان ایستد که شود سبزه ک  
تا شام اید در کردش بسوزد کلاه قدرتش  
جانبیت بهر چشمه حقیقت و بدو کش ده چن  
استیش موجب برود خانه وحدت دست  
شاخ سدره انبث نصیحتش دلشین  
قدسیان و سبزه طوبی پیمانست تعلیمش

عین منظر ایشیتان بحیث خرقه اش حقیقی است  
از اسوا قیامی پوشیده و منجمه اش با سواد  
بروش شمع ایدر کرده ابروی قناعتش از سر  
چشمه دیناری لاله و بورای خلوتش  
از پیشه شیر مردی است بکنده و تشریف ابره فی  
بجز است و کله کلا اش قطب فک است و نه  
کمان غیر تشریف چه خانه نمی کرد  
ترکش پریشان گرفته پیش از بهلول و اما ز علم  
موت در سالف با از وصیه دوا ی شیخ  
عطار چو کشته در ریاضت خانه مبارک نورش  
منصور سلاج نهاده بر سر دار فایاج نمرود  
ایر دازیکز تکیش عار بود اندک را تشدید کار



11/18/68  
62-111616-1  
2000

مجلس شورای ملی

ز قرب کشتنش کرده در آن زده صد طعن و تاخت  
 سلیمان سلیمان کو که بر تخت نشیند زهر  
 جانب کل مشرب بکشد خدمت رسد و شربت از پای  
 بخت سوده است پای در پای این تخت  
 زهر جانب هزاران باغ دلکش ز ملکش  
 دیوارش منقش بنا کرده ظالم بر لب در  
 افشان قصرمانند جدول الحاصل در هر جا  
 صد باغ میوه دار است و در هر جانب هزار چار  
 زندگاری بافران اخبار توطن کرده اند و  
 موطمان نیت سفر از دل بر آورده در موش و گوسفند  
 کافو صبح می آید و صد زمان خود را در دستش  
 دلبسته بچ باین باغ مشهور است و قطع

تغیغ تعلقی از تیغ آن آب دوزخ است بخوا  
بهر چه نیست که به احمد زالی لشکر این را با  
آرزوگر بدان لشکر و ملک بطلب در هر کجا  
بند و آنه حوصله داشت نمی بود دارد و سرا  
به چند تنی کند و وی بزرگ بود نمی کرد و نوزده  
از بس که دل شکری است به بین خود که  
سینه است ما بخواهیم در مشید بخواه  
خزان هم زین کسان حاجی رفت با این  
طرب هر کس در کای زستان هم می خواهد  
برای پیش و کم در سایه میغ کشیده کوها  
تیغ بوالش که طعنان در روز نم نشیند  
بر کل خود شب بستم از شوق اگر کرد و چون

دمیده از کف می نمود دلاله درین کلمه هر پانی  
گرگز کل زند پر وانه اش کبابک بلبل جو طغرا  
وصف جوان این حسن شود بر غم بلبان زان  
حسن شود خیال تند و کز نیز باید بسمند طبع  
همین بار سخند با سخن دارد سر و کار زان

چه کلین چه کلزار  
چه نوبد از وسعت دریا چه کم که با محیطش اگر سخن  
نگویم کرم فالون نوشته است تبار صدای  
موج سار جوشش و خروش کرده و کوه مطربانه  
در کنار خولش مضرابش میخیزد و ازش در لوله  
کرداب را با چشم بروی انباده از روض  
نفسه در حباب و زبی که پای در کجاستی آنها

هماده عهد سربازی با هوای ادلبسته از چشم ما  
همیشه در میان آتش چراغان و از صد فدا و کوشش  
صد هزاره صبح نمایان و احسان نقشها  
بر آب زدند از ناساز با بال نسف بر او رده اشک  
دستها از جهان شسته اند تا لبه هر چه بشود  
اگر شود بجای در لکت در آید در نظر شیرین نماید هر  
و م را غنیمت شمرده می ارین آب حورده  
و م آتش کم دل طبع است مان  
کلی ز اسباب شیرینی است خواه از آن کند هر کس  
ز آتش ز سر دی لرزه آید بر پیشانی  
باز نی که آتش از حرف است اصول نعمت  
خفیه است ز آتش تبیع پویند که شود تر  
زندان موج بر پیش دم ز جو هر شود و شن چراغ

از نور آفتاب بود در چشمه عین باغ حباب بشن  
گمنا است او رشک عالم کرد و با زبان هر سنا علم  
کرد و عین از قلمش کجاست و در دست کاش شبنم  
بشهر از دست بگوش دل کو پیش از جان است  
ریش سبز از از دست نیست از تو به خرم خدای  
انوان طفل غوغا که بشناوری بسته و نرسد عین  
لغنه مرغان مکر سبزه از خواب است حسنه همد  
نفرادان سوسن این است نایه قشعر ز کت است  
نیک صفتان پند و تربت و اصنع یکدگر کلاه در دست  
باغ از کاری هوا چراغ لاله پسنوزش شبنم بود  
پوسته و لب و لکاهی صبا نقش جمعیت حسن  
کل در آغوش پریشانی نشسته تا غیر ترست  
خسته تر خیمه چو بسکبک بشکوه در زماران کار

دمازی و با تقصای صفای چمن چشم ز کس سبیل کنار  
 جو در یک یازی اسحابی که لب یابی کو ساروش  
 علم بکشته عودیه پویش شمارد و آبی که بپوش  
 استخارش دست میافته خوشی بی مزه انگازد  
 تا یکین خشن پوش با نرک دست از هم دور می این  
 جاشنی اساس از روی روزگار ساخته کیده  
 دل دلش صورت قدس از بارغم احوال جسته  
 خم و تار پل بد چپانت دلش از الم امکان دوری  
 بفرستی علم به صحن این حین هر کس زندگار  
 ز نقش پا بود پیوسته در دایم ز نسیم که ط  
 ای ده بگریخت لبش در غنچه کند و بانهت  
 کند پروانه از روی تو کل کند به شعله آواز بلبل

گاه در این آینه زانکه صحنه کس با این چمن  
 زانکه در این آینه زانکه صحنه کس با این چمن

همیشه هر جانب زمین کبر ز نوح بوده بای  
در زنجیر سوار یگر شد زمین می ماله شود  
فعل خندش برک لاله تدر و ش یخه سیرانک  
انگ سانش کل چانه لیر بر لواز سر و دست  
لالم حشار گلد کوب بطلب شد دشت و لاسار  
رجوی سکیه و اما باز شد سبز ز آب لغو چوبان شد  
سبز فغان میل و مطرب هم آنک شراب  
بستان پوسته بزرگ بمان بالوهار لغو  
کل افشان سرود از شام آواز شود چون بکش  
آواز شان چکت بر آرد سوز صولت شروع و  
ز آنک بصید نغز در کز شروع هم است  
نخاسته داین عام است شود چون طره پذیر

صبحم ز کسبوی کما کفر منبر نددم نسیم از مطربان  
روی آفتاب ششتر خود گرفت از موج و طابت  
در دلیو است از پادشاه شوق زمین آسمان  
دوق طبع اگر که ای گرد بخت چه صراحت  
سخت مایه ای که ای کما کفر منبر نددم نسیم  
عرش را که ندوق سبزه بخت از آینه  
برج فلک از خورشید کخته عشق برود کرده و شوق  
شمار کنکریش در نه پیشمار کوکب ای پر کردون  
بدان در آورده در دایره فضالیش و سب  
اطلس مرکز نشین و در جرکه ایو الشیم نسیم  
سلسیل افش آتشین بقایم معایم نسیم  
آب از ثابست قدم و نیایب مایه ای کما کفر منبر نددم نسیم



همه جانم سپارم پیش اینم غریب بگیرم پیش دوستی  
 چشمم در آینه خاک نشاند آینه رخسار و دخت  
 زانکه بهر لب زلف زده زینت با سحر و جادو  
 در این قلمچم بهم چنان غیبت از دست  
 سوز کبریا کشیده کرده اهل حرفت ای آتش می  
 آید زین آتش زده زانکه آتش کوهان  
 و در دکانها پوسته در اجاره نشسته و بیالیه  
 سوزنهای نو ای کشیده با پی کوی رفاصل با  
 نغمه زلف زده سوز زلف محبوبان کوهها که  
 با زلف طبع زده غمیر عاشق پیشه روی  
 بگذاشته قشر که تبار ساز طغیان کرد دیده  
 بغیر از کل زین ندیده بهر سوزن تکیان

باز بینان قدم کشتن ز لب او و خیمه حسن ریش  
پوسته از کل جام در دست زمینای دل سبزه  
ست چشمیده پوسته تا زدن لعل خود کام ز موج  
می بس خود می مکد جام که سر زلفت در انداز چین  
زهر مویشی رخسار جوهره زینت سر کلاه  
از عیب خط پاک کرده سایه زهر هم زهر خاک  
ز لطف آینه ی سبزان طره سر نظار یک و پای غرق  
پستی کرم انداز بند یار کشته در رخ لعل  
بندی لب فراسو اچا نام است که در هر کوی  
صدالش مقام است کرد یار و دلا در از دست  
کبر قصد اقامت تا قیامت جو طیر اصید هر کل  
پیران شو با بن سبزان دی زینت چین شو

بی بی از سر خود معلوم می کند

جهانگیر کتاب بر تخت روان فیروز ی سوار بود  
و از زینت سپاه شمشیر با خنجر زینت چشمه سار  
می نمود و کتل نقره حکمت روی پشایش می نمود و در  
آب و سبزی شبانه دهانهایان کردید و هر بر شکل  
که یک سال شاد و صاحب صوکی در بار آورد و نیز  
کودش سر سبز عیار مز پذیرفت و بخندان سیاحت که  
از سبکی ببار و در یغریا در پی در آمده بود و ندان  
اسپان حال سبز برق پیشکش لیز این زیارت  
شوق و دیگر کم عجز زینت بخش هفت اورنگ  
افروزی محکم او در کتاب بنمود از سر کوچ و غلامان  
مغرب زمین را بیای اندازی لعل آبدار و جبار  
سرخ روی بدشتان کرد بعد از نزول اجدال از

از کثرت اعتماد دولت عطار و مراست ضروری  
دارالملک هندستان افلاک ابو من سنانید و از یک  
جانب آصف خان مشیری مطالب لایبی جاگیر  
اوج و ضمیمه و در دست خاندان سوز و آتش  
چهارری برافروزد و در قیام یک سالگی  
نیزه در خلایا استیلا یافت همه و قتل  
ممنوعت باز داری فارغ بال سپید و زرد  
قلم شورای مالی بدو و در مقام و اسباب  
مغیرت بعد از ساعی شاه پادشاه  
خانه افق تشنه لعل اجمال برده با و از جهان  
زهره سبزه افروز خواب کردید و شغل و شغل  
فرقدان بر در گریاس عرش اساس برافروخته شد  
چشم و دربار و در خانه

برافروخته شد و منصب داران ایلیک در پای دیوان  
زیر چادر داشتند پاسبانان در کف دست و کلاه نظار  
حشیر خان رحل بر الوار خان و آقا و دیگران  
بخواجیه سبیل رسانیده کریم خان پاسبانان را  
گفت ای از رو گوشت را در دهان خود نگذارید  
مذاق میبرد با بستی از این سبزه می خوردن  
ما قیغ کشید گفت ای پاسبانان تو صاحب  
این جرئت شدی که بمن درستی با ای که در  
مطاری که داشت بر پهلوی چوبه شکار از عل  
که از خوشتر رفت هوا دار انشان دور و نزدیک  
درست با سوار کردند و راجه هر سال میخواست  
که از خان ماه را ببر باران کند چون کار بند و باز

هر تیری که بیالاندخت به این آمد در باغستان  
زمین افرو و حافظ بلبل در سخنان آشیان را کنی  
میخواند صدای شیر باران که شنید بعام خود از او  
گروه بچانه و در غم باغ کرخت دید که روشش یک  
سشع چرخ از تارهای بر سر نهاده و قبا بی مراد  
بایه در بر کرده با چرخ مکمل که از غنای بر سر نهاده  
کجا بست از یک سر پان سر بر آورده است از شش  
بها و حافظ بلبل افتاد گفت ای زیاده شکر کم داشت  
تر هم یار که به شوق مرا بجز زبانی تصرف نمایی  
روشن یک شمع گفت ای لایزال زاده و لایزال  
که خدای آری که بمن هرزه بگوی حافظ بلبل  
خو هست که دست بپزند شهر کند روشن

پیش پیش منی کرده بخیر شغل زنی زد که از باری آمد  
 نسبه از او را سید حافظ قری و حافظ قدس و با  
 مطربان گزینی پس دویدند و حافظ بیل را برداشت  
 بگویم بل و او را رنور و فریاد بلند شد که ای دل دور  
 اگر بر دست این ابلهان غیبتش دوید دید که دریا  
 پیاپی با غیبت نه بطور پوسیده فرو زد که الهی  
 ماه را از محال و موج ضیا بطوف در بحیر در آوردند و  
 مرغ را از لکین مقراض کسبیده دوشانه کشد مصب  
 و از این بجز از حقه زیاده و عن رآست برین جستن خان  
 زحل مالیدند که کمال آمد و مسازان حافظ بیل را  
 مذقار ورشته آواز زخمش را دختند یا سبب شروع  
 نکرده بود که جان بکی تسیم کرد بچه کل القدر روی

در این زمان که در این  
 در این زمان که در این  
 در این زمان که در این



بناحق ترا شد که پر خون شد و لاله خاتون چند آن  
مشت بر سینه زدند زنج که سیاه گشت از بسیری  
شیون آنرا بیاد از حافظ هر هر گرفت و از گشت  
مغان کلوی حافظ قریب بند شد و ابره چی یلوف  
خود را بپای کزده و مای دراج را خوشی و دوباره  
ساخت ملاس و دی میا و ملا خفتر ای طوطی در فکر  
مرثیه و بدند که سدا ی دامنه بال خروس عرش بر آمد  
سقای شبیم و چار و یکش نسیم سو خیر خدمت شده  
با سپاس و رفت و روب پای درسین شتعال  
نمودند مها و شت روز کار فیل کردند را کجاست  
کوز و پیدن آرایش کرد و چاکس از زمانه این  
ایام دایری مغان و دیدن مغان سست ایمان

که جبهه لوزانست از خضر و آفاق بر تو افکنج هر که  
سفری کند کو توانی دور از این محبت است این است  
عوض می آید این امر عاید شرف است دوری است که نور خا  
ما را در سیه چاه صوف اندازد و روشن بکشد  
در اسرار این بدست زلف زندان پاک ز بهر جهان  
صبر بوجوب فرموده کل خود خدایم و در و فی  
جوست مقام شاسان چویم جان و عین افکار  
شست و از آب غنچه کفن کرده در خطبه کفن پاک  
سپردند و قاعده دامن افکن روشن بیک  
سمع را با کشتن غسل دادند و از پر و اندک کفن  
در آینه فالوسه منم کردند ملا حرامی در سینه  
نخستین خاور را دره و از میر سید زین

بوسیده از نموده که ظاهر امل بشود از کور باطن غیبت  
حضرت بیکند از دست ایشان اخلاص و شوق  
آن وجهی که از اتفاق نموده اند درین هر چه حکم شود  
فرمودند که ام شایان باین میرسد که از دست جمیع ارباب  
شعاعی بر فرسباده افتاد و در پای درس التفات  
با انیس از سعید گشت طلاخان یک بعرض رسانید  
که ناگه با قیامان صاحب سو، اگر که مولود  
گشته مضطرب در ان لغتانی آن سرزمین روز  
خوش بپذیره اند و از دست لغدی و لفره سید  
و مرزا با فوت و لعل یک و سیاحت و فی و فوائد  
و آن یک و قلعی هبادرو با تیر تربیت با کمال  
حضرت بر خاک نشسته اند از استماع این سخن

[illegible]

و نیز بهادر و شجاع و در زمانه خود از بزرگان و سرداران بود

لوامع آیات پر تو آفتاب آخرد و گشت چارسوین  
ملک عبرت شب چرخ رسانید که نوزادین هبائیک  
به پنجاب تحت الاض افعال نمود تا بواء یافته آید  
ظلمت از احمد پیر کنار سپهر بر ملک آن پور میان  
کردن قنات خاندان مرغچون ازین  
مقدور آگاه شد بالشکر انجم بیدار چنگشت  
از بایجان به بر دست خان کف الغضبت  
سلطان محل و شاخ زن قیام بک و دستور اقامت  
زیاده سر جو ز آو بگر اسرار حیران بهادر  
و ثبات قدم بک و طب با جمعی از کز برادر  
اختصر صف کشیدند از یک طرف تیر انداز خان  
نوس و نه پادشاهان جدی و گشت کشی

میزان و زننده یک خوب و در سن بهادر دلو و  
دریا باز آفای جوت و نک حشم علی بهشتا و صوف  
بهادر بدال و جمعیت یک بیرون و بهشت ن آفای  
بنات الغش با جمعی از شیر اندازان شهاب  
سفر مذ و خانمان مرغ با چندین هزار اصدی  
و مضیدان انجم در بی هلم گشتان و ارک  
طرح حک و جدال اکینت بر حیدر النواع و اسام  
حرکت می نمودن توانستند بافت از بریم بهشت  
دالگو یا نظرات در یک طرفه العایه بدر بار  
و شد که بر این ظلت نشادان طرفه بافتن  
منکسل است اگر عمان غریب کتیبه پناه از راه  
احاطه طلب بر هند ارتفاع معطوف کرد و مکن

از دامن و در افلاک و سحابان از راه

که بهشت کردی حضرت فتحی روی نماید بر سبیل  
چنین جزو نور جهان انبیر و زبر سمند لوح بهای سوار  
و ترک شمعان بر کمر بسته با تیغ میدان شمشیر  
بر آن سمت شناخت هاین که پل سفید صبح  
از روشنی دروازه خاور بر آید با یحی لوانی حبابی  
بر پیر با بنور بالتر زایل بر لوانیت افکند ملک  
عزیز زرد رنگ بر اس افتاده بجایست دولت  
تخت الانف منرم گشت و خانمان مانگ  
سرخ روی نوبت شاه به سپاه اکابر طوفان  
لقاب نمودن کشت کشتی محالوت در میدان  
اخضر دسده بهادور جانب چشمه چشمه  
نورانی شمع روان کرد بدین طغرای تیغ لطف

فلق جهان را گرفته کم نیستی تو هم به جا کبریا  
 تیر افکانش را بنویسد و نکرده اند اینست  
 کمان تیر کشش بر تیر آفتاب در کشوری که  
 تیغ خنای است علم شود و روید غایت شرم ز  
 شمشیر آفتاب در جبرتم که بجز در جبرست  
 معتبر مانده است بر صفی و بود چه قدر  
 آفتاب نیست <sup>عظ</sup> علامت از پس  
 است حرف قافوس فلک است <sup>خط</sup> به جو  
 پر تو بخان قایل ملک و در و قشاک  
 بینی صد فضل سطریش شود یافته با لفظ شک  
 از کسب لعل لاله تا خامه سنج ملوالت ماه  
 دار رسیدیم اوراق شبانه روشنشی با یک غم

این شعر در  
 کتاب  
 تاریخ  
 جهان  
 است



سپاه دیرم اگر فخرالدین دوران و قلم سحر  
الفاتحه بی بود و خطی که هو العلم روی سحر  
سپاه عظیم و شمشیر سحر بر یاقوت بود  
بنظر انکار و سی آید و سحر و سحر و سحر  
در وقت در باب نقیض که در سجاد و چون  
است زمانه نصیب اتفاق را طالع نصیب  
در وضع وقت موصول است است  
نمودیده اگر چه از حاشیه و سحر و سحر  
تأیید بر پر تو و صوغ انداخته لیکن ملا حقا  
کینه بین سحر و کشفش کاحقه نیر و سحر  
سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر  
سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر

شب که حکمت العین مملوالتشید نکاست  
دوشن بخیبری چه قسم خواهد سجداتمدیر  
در بحر و دایره افلاک بقواعدی تارخیا انهم  
نیافت که ملاقطب کوششین اگر بمطالع  
مجبور یک شود سر رسفته نواند یافت  
هرگز نکته یاس از هایت علامه بیان شرح  
معرض در مانده و ملطوف مشرق رحمت دار افغان  
سهرنج مطالع افغان را آهسته خوانده  
مزا میای پاره بین در مقابل اشارات  
بقانونی چهار دماغ ستیزی نشد که شفا پذیر  
و لا یوزن فریاد که در کجیف مطلق گفتن  
بحوزی مرمضت کرد که با اجل میبرد طار اس

در این کتاب  
در بیان  
در بیان  
در بیان

کراره و سبب فصل منازل نفع الباب تدقیق مذکور  
و مذمت کور باطن در اثنا عشر روز بروج  
قلعه سانس معنی کز دیدن تا به صبح غده کرد  
اگر حق غش کار میداشت سر لوح نزد انزو و شش  
بمطرح میگذاشت و محمول هر یوه انجم اگر چه  
از مدح و در جود و شیخ در ارات لوکیا  
بکار میرد و شایر فاعالتی انقدر سر بسته  
که افراد متفرقه خلق را خوب همه سپانند و محلد  
کتاب عنبری چندان معنوا ندید که جلدی که  
سر طبل و در انداخته و شش از آنکه مصحف  
یعنی آفتاب را برشته شعاع خورشید بی کنیزی  
پاره و در بار آرد مستیر از سه و کاغذ

کر صیب بل از آنکه در حق الی سبب است  
و یک بحر آفرید و بی سبب همه را  
کشید و قایمیت در عالم بالا  
در عالم پایین و در سبب تو نویسی که  
نویسند نه اینک سبب تو را اگر در عالم  
کشید و سبب است این سبب را بر روی  
بزدوان عدم نمک است و سبب است  
درین سبب است که سبب است و سبب  
سبب است بر سبب است و سبب است  
که است درین پرده از غلظت  
می سبب سطرورد هم سبب است هر گاه  
می نشست حق روشن و سبب است

غم در گمبیرد که دست ستمش بر زمین کیان شد  
و چهره غم دل اوزی را بر جگر باد کرد و دست نمیرد  
که زاده طبعش با کس برابر گشته با آنکه سودا  
مشتی کلمات نگر است را با ورق شرف  
تر مینماید در پیش خطایان بکینه فلک سده  
مشغی شب بیدار زاده عرش ز حل حکو بر  
غیش زبانه در برابر کسب ناز که هر صبا  
طبع شهرستان زدن سیاه کفر کوشش میخواند  
درین میدان بی نیزی اگر از شذی جنال  
کاری می کشود زدی هر ام در سلک  
نعت ز شش خاور پیوند چون سجای  
مستان باز از کوهر سخن را کنم زید دل بر

سرد شده زیاده از یک فصل و کان پروار است  
طبع خود بخیزد یعنی اگر با سمن رفته است  
بند رعد شش از بد است و نه مصرع بر حسب  
بر شش طلبکار می شری صبح اگر صبح  
بر سوز پان کشیده از یک افسان بزم  
یک شش نشسته مغربه شش هر چند قطره  
رگن کنسرو اکتف کدر امید نیند بکار  
خط ط شعاع صدمه او نرسید فو تی شری نظم خود  
بر کاغذ کیو و جمع ساخت یک از کور سواد ی  
معاصران بر او سوده نپرداخت اگر او کی  
بلال زد و شری این می بود بر و لا جورد  
زاده از یک مصرع رقم منو و نه نفی سبیل تا این

طالعی خبر یافته پیم بر روی سخن نشسته  
هر چند نظری جز شبید از تیغ زبان لوری بارو  
سپاه بجای کسوف دست اند بر میدارد  
موزون را بکج از وقت سپهسالار که آشفته اند  
بکشت مرده باشت الفوخ مرثیه نغمه اند مر که  
شعری از زمان سبت شعری بوی نیست و شتر از  
مشابهت نزد قالی چرا وقت بجا بر طبع  
نخود و پستان و خل به موقع در دل بخواند در  
کن خانه حیا لم عند و قهای الفاظ آسمان  
بایست و در خرد و ادوار حافظه ام اوردن  
مرایه بکشتان سپهر ایم غزل قلم از این  
ما قلم از استخوان دارد و دو است و دیده از

نیکم بیای ساروان دارد و بخواب از چاه بیدار  
طرح این قلم را که گفتمست بر جانب درون نو  
خطان دارد شوق استخوان خامها یک یک  
زینم تندرس کز لک بکسب خون نهان دارد  
نه پنداری که مانده این شمع در تقاضای  
نقطه از دست طبع برای کاتبان دارد و زوای  
خود مگر چون کافرش دلم شد که در غم  
اصل شردن دارد و معتبر نگه بر لب  
با هر دو مکتوبی قلم را در تهر امنی غم در  
دارد و ز دست نامه بردار و دست دیده با  
نم نشو سیاهی بکینه خفت اما حکم برده  
دارد و در دست دیده ام را کاتب غم چرخ



کاووش بر آید لایقه مزگان پریشانیا اوزان دارد  
ز لبش برفت خون دال کشیده بر سر بالایش  
غلاف این قلیدان ز کشتی از غوا اید دارد  
مدادش گنجان سدا عاقبت از در ده سودا  
که طغرا هم تمام دگن برای بهمان دارد

در تیره

زمین آمد ز گیسو شدم و ز غصه این خاک کشته شد  
شدم شایب کیم کل جو لای آید در فصل بهار  
سوی کشید شدم در منزل کوب و بار این  
سرشت کشته کل و باد و جانیش کل و نشت  
با گنجه شش از طویله دارد هشت سبت  
من از شش جو باغات هشت اول جو کایه

بهتی بجان فرای هوایش غنچه از پیر و یکو است  
 و بنشاط بهای و فضایش غم پیر کی از بیان  
 گنار نشسته نسیم کو بهارش کتب طبع از الجگر  
 نرم خوی انداخته و شمیم بهشی از منقلب مر جانرا  
 دارد شناس اعتدال ساخته پانیزد اهل کج را  
 به مردم این مکان نسیم چند معنی لایسته ای صحاب  
 النار و اصحاب الجنت نزدیک چشمه بران  
 حباب این نه نشینم می خواهد جوئی زمان  
 معراج و حسن کوثر خراج می طلبد شک  
 نم او بهر سیراب در کلهای نریش سبق کرد  
 و در بکینوده چشمه کوه صد چشمه اوس تا  
 چشم خود از سیرت او آب دهد دویم نوشه

بیر

اگر چه درون قلعه آتش در زنگب برج کوکب ز پاد  
آندایش افتاده پروانش از برک زمینیت چون  
حصار لاله داو نالیش داده در طسیت خود را  
هفته <sup>چند</sup> روزم ذابست العباد و میخواند و لم کفایت  
ینا السبلا در ادرشان خود میداند و لرزایت  
که از دروازه بزرگسوار چشم میزند و خوش  
اواست که رگزه بر سفید سپاه میخندد  
از نهایت زیبائی بر میزد آتش سپیده و از  
غایت رعنای خندق بر گردش کردیده بازار  
از بت پادشیش او در از افتاده و جوینار از  
مطلبتی در عقبش تن بفریاد داده  
واله سندم هر فصل نوزش میان اهت ز بار

بهتر ز بهار گشته ایام خزان - از نسیم پاکست خاک  
دامن گیسو در قدمش ~~نهد~~ صد آستین روان  
سیوم چکیز بختی اچار مرد بازیانکست لعل تبر و جراح  
نذار دگر یا فوشت کاری شراب توان نام برآورد  
بیای ای مقام پاک خلق همین روح لالان شبها زوم  
مینزند و آهوی این دشت به بخت با کی کسب و حرام  
مینند که نیست هوای باران و بوی نرد و باغی کرد  
و زلف و زین کی همارا بعیون رخسار سنانند  
اگر نسیم این بفرج زار دست تخمون مقصود  
فان الحار لعلی لعینم از مصحف گل بر می آید  
روشن بهار است چشم ترا آب و فزونی کشوده  
حسرم و دشت ترا آب و نواره نداده یک فلمن با

استاده همیشه چون الف بر سر است چهارم ابور  
آل کسیر بر خندار شکر کندم کون بی افنا و صبی  
کچو و کنکنم میزد دو اگر دختراز با شش سترکت  
هنود خضر منیر لب ز لبش گفت شکست و داری  
کلز و خاک حرم خسته تاز یک یافته و از سایه  
قدان آن بوی خوشنوا می شنیدند اگر نقاش  
صنیم صورت سبز انرا با حسن می کنی شست  
زین نقد خلفا الان آن زک حرم  
میز بهشت است کوهش است سبز نیست  
براز عشوه و ناز دارد و هوا و آبش از لعل  
در از از خوشش گری ستاده در هر طریقی  
معلم غلام صنوبر از پیر نیاز بهیم تخته سیم

هوایش از کلهای ابر طعن بر صوف ابری در دو  
 روی دیش از رنگینی عمارت کمان را بطن  
 در غی اگر دلبزد افش جوت پتی خوش لکها بر کوه  
 نشاند و همیشه طاقش روی شجر آفتاب  
 کمان کرد اسیده جوشن عروسی است آینه صفا  
 بر زانو نهاده و بخت شاه کردن از نویت کعبه  
 خودت ده لعقد خراش رشک هر بر خاک افش  
 فرسش کردیده و زمان جلوه کامش از آب روان  
 یالیتی گشت تا آب شنیده هر قطره  
 از لوتوی از و حسرت از خاکش شده زبک  
 فواره اوست سبب لالیت که بر آب فکته بر سر  
 خود در ششم پیرم کلید زور سینه پیر آب

در این کتاب که در این کتاب  
 در این کتاب که در این کتاب  
 در این کتاب که در این کتاب  
 در این کتاب که در این کتاب

۱۰۰ (۱۰۰) ۱۰۰

صد معون زمر در خاک طالی میرد و نوبت است  
شاداب هر لشته هزارگان یافوت را نیرمان  
میزند استیجار شرع چون نذر و رکت است تو مار  
از آدم و بیار و چون حشمت طالع و سوغوطه کاری  
کما تون در ده آری آتش لاله کان نوره در جوش شکند  
تغیث رقلعه کو بس سحر سحر خسته می نمود هر که این  
آتش را آسمان چون در اندیده متوجه و از زن مناسبت  
با دمار لغت پند از قهر مشیده بود  
رہی دتوہ ذموج فکندہ پچا و ریر کوہ پکار کوہ  
بر زاد هرگز چون سرکش کوہ کرده جابر سر کوہ  
تغیث لو شمشاد استیجار شمشاد  
شبهه بجانب میدان و مناسبت جویبار

جو پارتی چشم کو فرانس نامہ لطافت می آرد  
 هر کوی نه زنده پهل احبست خرقه پوش بند و هر  
 بسته ابراهیم ادبی است چه داریست بر که اویست  
 کلمای شاداب ابرو داشت می بندد و فضا  
 لایهای میراب شوق را با سحر می بندد از گشت بار  
 مصنون فی کل سنبه ما به حبه میباید و احسنه  
 لیکن جبا و بنا میباید است با سخن زبانی  
 باز میباید و زماز کی خاک شده میباید  
 در جوی غیب کرد و خطی آب پا آب شود  
 چون کلشن دینا سبز هشتم پیر خال اگر سبیل  
 شب در کو مشرب شده بدشت شبنم  
 راجع می انکا است و اگر سبزین ماه از جوی

زنده پهل احبست  
 خرقه پوش بند و هر

هر کوی نه زنده پهل احبست  
 خرقه پوش بند و هر



هره میداد منت است از چینه آفتاب شکستند  
ترو استیجانی فرموده بحر یمن بکشتن آلهه رتر صداد  
کلب کو بسار شتر نم فیها چاربه در کتبین انواستاق  
مرغان از هواشید شکاه است میر و اعصاکی راز  
خاکش برکت زندگایا بیشتر فباری که دارد اگر ازین  
برخیزد بغویا شکفتنی خاک منورده می پند

از این که رسته تیغ این کوه شکوف  
هر شیده سرور می شود و خاکش صوف جرشیم  
خشم کل می افتد روزی که سعید هست بکلپاری  
دست اگر چه از پای این کوه پر شکوه باطل  
کشمیر نیست نظیر اندک مسافتی هست چون  
بسبب تماشای کلهای کوماکون ملی مساف

طی مسافت بخاطر غیبه رسد و اگر نیست در نهایت  
بجوشش لاله جهان همان خرمی برشته روی ده رخت  
و از غایت طمان نفیست عالم عالم تنگنای کوچ  
و باز در آینه معنی مصحف کل فی النفس  
الهی نادان معکوس آینه و ناز و نیاز و دل  
فان الحیة ای طایف و دیار آفرین سبب سر برد  
سر و موزون نشان بلند و یلج سحابی خلعت دارد  
و صوبه کاشی از سایه ادراک حق در اروپا  
مبشاه و از هر کل پس هم بال تندر طبع و ناسی  
مهر و از هر قطعه خاک هزار درم طاف و من مشرق  
کلکار و میکید و کشید بخت پادشاه و پادشاه  
است چشم کند کار کل و کلزار است کوه و

که صحرای ناله شو که در توفان جوی قلم نواب  
سحر بر شار است طغرا شده نیلای

نور بر سخن سر سبزی از دایه بحر سخن  
تا پای خزان بایغ طغش سر آید بهار

زمین گیر چمن و لعل اسم

موسم آن شد که میان ملک مندی

که کشد رخ و بر خشک نازک ترکم ترکند غنچه شبنم

روزه در دستان چمن امحوظندان برهنه

از بر کند سسترن چون شامه غمزه ایمان نمیکند درین

کر روی مصحف کل یک سخن باور کند میدهر کجا

بدستش نسیم یا نرغص چون قلم را نیکو سازد

کتابش کند لاله عیشش میدهد در هر طوطی

ترسم آواز صدایش گوش کل گیرند که بود زین  
حاجن از تاب حسن اشکده سونای طبع اش  
دوید کند چون نشیند بر لبه وادی زماره  
سبزه از دین زما نگیرد کند شوق سون  
کودال میرا به شسته است دست چو نه  
دست به خج کند بدین طبع و کرد و کرد  
طوطی کو با دال نشر بر این گزند نهایی که دوری  
هنر سینه پروری محبتها گیرند از سر جزو کارها  
بر آورده بود و بجای شکست خزان و عام حال  
لحظه آه همین را از تشریف خرمی سر از می نمود  
در یک جانب نهادن شمال فلان آسمان  
از زبانب را بکنند و از یک طرف عالم

خبریں

سواران هر عصر سپاه آتش کردار شمع و  
میکردند و از اعدای سبزه پاچهر اربان  
بیشتر یکا باغبان ها یکی قرار میکردند و از خوردن و آشامیدن  
طوبی نداشتند و در باره اوداری نسیم که نشاء  
نسیم میکردند و اعتماد دولت همک از دست  
نوزدیم خوش نشاء هر <sup>سکینه</sup> سید و اسید و صفاه  
سرمه و از دست شدن بارگاه اسب خرمی در  
جوی طبعیت سیدیدها بختان مارون طبعیت  
کشتی با با جویان ریاحین مباحث و اعظم  
خان کریم نهار بر جای صیغ محلان شقایق می  
پرداخت زبردست خان <sup>آنا</sup> چا لایب تری و ابر  
سرسری بر ساق عرش می نهاد و پر دل خان

خان چنار از لب یاری چمنو بر از ناساوری زخم  
مجنون حریفان بیخ میکت و از غایتش در غم  
امسا التهان شمش در هر چند شود <sup>خاست</sup> شمش در هر چند شود  
کس میزدید و از غایت هجوم به تور نشان سر طرجه  
و عویشتن است سیکو احدی بی شمشید <sup>از نشان</sup> سیکو  
صبا گوشن بر هر جان تازه نقاب خاک و نروید  
حکیم صادق نسیم چشم بر حکم نمودن باره بر رخ بگر  
و بر کشیدن حیات جان ابر بر در حدیست آبداری  
نرو تا به کردید از اولاد در پیش نهال کردن <sup>لا حضرت</sup> حضرت  
تشیع میرسد سیف الملوک برق در شمشیر <sup>در</sup> در  
از لبش نند و نیز بود چشم سیه میانی سرای  
می نوزدش قلم ز کس چشم بر جا بر حدیست  
داشت و از دوات نندین بر لداق سپاه

سپین واقعه می نگاشت به سراندار خان پیش  
ز دین غلام ضایت نمودند و بقدر آوار خان  
سعد از ترکه و فیروزه بافتند که هم نمودند که  
شاخ گل چون از تیرت سوزان در دست افتند  
صد اهل کجا با غنچه انعام یافتند سواران صد  
بر یک سوار صید می نهادند و پاوان  
تغیث باضافه ما هدایت نکست هر سبزه کشند  
پایان سبزه و دو سبزه خرمی کردید و بهار در قشبان  
سبزه بر که چهار پستی شکفتنی رسیده به اهل  
لازم از خدمت شمع و چراغ بچشم سرخ روی بود  
و خواجهدش کین ریحان از کوی خوشبوی تها  
عبر ملک به نترن بر طاقای چینی خانه  
کاسه مغوری میخورد و خواجهدش از نیت در صد کرده

[illegible]



مصرف شده بود و کوریات تواری بنایه را اعل  
منید و قزلباشخان تاج حوض بنیاد  
سوسن و آتشخان کلنار را با سپاه رطوبت  
با سپاه رطوبت بجنگید و فرستادیم دوست بگریزد  
هتای محبات بر منده برت اندازان سوار و پی  
مازان قطر و دلاورین محبات زده پوشان  
میج و تیغ آرمایان جو پار و نیزه داران فواره  
و در میدان آتش از هر طرف بر سر و کینه  
آیند بی آبر و را بخاک میدان رزم کسان  
گردید برای این فتح هر یک منصوب خرمی صفا  
شد و سازد بر کشت طدر بارگاه محبت  
یکریز پرفت کاهوان طود و سرود خوانی

حوائی برکت است در آن ایام که بگویند و بگویند  
ریاضت در رقص شادمانی با سول کلو با کون کون  
کشودند از سبیل باد و مضر آواز روح افزای برآ  
و از مال برکت بنور آواز بلند صدای برهم ریخت  
کمانچه شاخ کل به تیر موج هوا به نوازش در آمد و  
طرح سبیل مضر ارباب جنبش صبا از خوشی برآمد  
باز یک صورت و صدا در وقت آسمان چید و ریخته  
بر کس و نوازی که گشتان دود حاصل در چمن  
انگامه که از شکفتگی و نوازش کشمیر بخاطر میرسد  
مانند لعل شمع رسد که از دوستان سخن نود و سه  
بهمه متعجب نزد این لای سوز و یک سخن نود و سه  
چون مندریب بر حاشیه مصحف کل نوشته داشت

و پنجه برای حفظ کردن پیش خود میگذشتند هر دو این  
 آن بود خستد از بس غلط برآمدن توانستند از صحت و  
 معلوم شد که درین تصنیف که بسیار زیاده تصنیف  
 و صفت <sup>در</sup> غلظت و کثرت سخن خود چه شکوه  
 عیش ممکن که دیده غلط در رسم از و زمینان اگر  
 شغل کتابت کثرت خواهد کرد و چون

تسلیم از و <sup>در</sup> غلظت و کثرت  
 طواریک زبان بیغ زبان تیز کنی در وصف  
 سخن چو زبیر کنی آن به کجای خنکای دم  
 توصیف دوازده سخن خیر کنی اول هر لغت باطنی  
 شیخ محمد علی تبتی به نسیم تن عیش سرخ و زرد  
 حالا ادا کل خالست کزین و نسیم رهاشت و

ز دهنش جمله سبیل کو مبارک نشین زالین  
هر چند رسته شقایق آفتاب در آفتاب  
دور از قمر آتش نرفته چو سبزه غنیش صندل در  
سکر اینست مد خاک قدس شراب کیمیا کی کا  
از روز از آنست عظمی که خداوند  
در میان بجز در بار خدا از کو هر ذات عالمی که در  
چون دانه تسبیح بجز که خدا دادیم که تسبیح بر آب  
عریان بزرگان که تیر خاں در دایره خدا عظیم  
دانت میزد اندام بر دور صحنی اسرار جو پا بجز نمای  
کو متواضع بر خور و در آسمان ابدیتش حنیض  
پایه نشینی از جلال و در سپهر آواستیش  
پایه ملکین با فوق برابر و رجوعی قلمش از سبزه

میرود و بر سبزه رقصش نک حیات به رود و  
میسای بختش حج گیرد قلقل ز لغو و بد نام و زانی  
مان بر صندل آواز نو لب بدین از خمار منتکار آید  
کل سیوه خوشش شش محفل همه دایم حکیم محمد ضای  
خوار آید از خمارش ز مرغ نشینی فقط همچون نرسیده  
قند و عسل و شیر و دانه چینی حرفهای آیان خوشش  
آید و جسمش بی دو آتش غم فدا طوبی و نشین  
تحقیق از کبر یکی بدادش سیه سی خاطر خواه  
میخواند و توفیق حکایات کعبه بلایات آید  
مازه است و آیات است آیت آیه آیه  
او آرزو شد دست همیشه خاطرش  
از دودین کیون شود ز کار دنیا کمترین با او

با او همه کای دست کر عکس افتد چون آینه هر که  
نوزدین بزمین بزمین چهارم شناسی روز حادثه  
و قدیم شیخ عبدالحکیم در بیچی که عروس منم  
ما بر دکیان ایام نشسته در دوخت مصرع <sup>وی</sup>  
شاید ادر که پیش منسته خامه در تشش منوشتن  
طوبار صبح زود نیارد و نامه همتن چشم بر خط  
سغای آفتاب مزار ساز لکن کوک قانون  
شرعیست و صدای ایجه اشرف اخت  
مقامات طریقت اندیش بشیخ بکام  
دل فقر حل میشود از کلام او و نخل فقر عذین  
بگردش در خلوت ساز نقش قدمش در پهن  
منزل فقر نجم قاطع ماسواه در ویش عبد الله

بقراصن لاریشتم نهال لعلی را بریده دهن  
تشریف انداخته رخسار بجزد کل خیزه مه منش  
اگر بر بدن خط دلبران کمر می بست قطع حسن  
دلو راه تر اندازین بر کرسی می نشست هر که با غم  
کافه غمش پس را دیده منبت کفن از باغبان کشیده  
کماهی که دلش خطایری پرورده

عظای بریده ز شر کوزه نازد افتد چو هوای  
کماهی لبرش از برک کماهی باغچه می سازد شتم  
تا ز کماهی غمش اسم قاصد کماهی از خوشتر چشیدن  
رفتش ز آل حریج را سنبدم درد آسود از آه  
و همان چشمش سپهر گردون را نورده ز من شب  
حرف ملاکتش زبان از درشت کوی بکانه و مهر

و بهر آنرا بی وصف افشش سخن با کلام و شی  
هم نماند و چینی که نسیم غورمش و زبده سبزه از نظر  
ریشم قد کشیده و اعنت عطا و سخن

و اندا و سحرشید که از دل نور انوار

ایرو بی بلال با قیامت زبده و سحرشید

به پیشانی او بنام صدق فن بیاهلیه خضر

میرای قضا بدستش که سحر زار شد و جان معانی

و غریب افشش چون با بلعین روانی بیانش

بر لبها نامه قلم بر کس خط کشیده و بقیه دوا

از مهرنگی بجان بر خود میچیده مراد رفته

سپاه بی زلف و سبیل سبزه و سرخشن

از سر می حرف در کل حکامه طراز بیلان



سخن است و پادشاه بوسه از سخن است  
 بار کجی هر نفس یک جان سخن است ایام انقضا  
 روان سخن است هشتم نغمه هر دوازده یک  
 حافظ ترک کلی نژاده معرفت را از حس است  
 میخواند و در همه محبت را از مولف است  
 از نهایت موافقت در نقوشازی لب و دهن  
 مری نذر و در نهایت شایسته و خواننده  
 جهان بای آهنگ لعل ارق نیکدار و در دایره اتحاد  
 هرگز میگرد و در مقام استوار و در همه نفع  
 که قوت و از کاسه طهور و در  
 که علامت و در خط و در الفاظ اناطی  
 که بود و در بوط و در بوط که در دست مضمر و در

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

ایم کلیم طو اسخندای عابودا  
اعجاز لغوی اثر دای قلمشش دوایست سر میا  
در اف اف و در مصر به مضای کمر بر نیل رشتشش  
کردن شکران کوه داده اگر تعریف پیششش زبان  
کس نام که فکر نصیده باید است و اگر به توصیف  
غزلشش بر خیزم بتر متیبه و ای باید است  
ایر شعور پیششش افزود استین کرد با و  
کل و نثر خود ندیده با سخنشش یکن

نام جو استیشش هرگز نشود و صاف کرد  
محتج و مسکده و شکر ششش  
اهل صلاح محمد صالح جراح اگر زخم کل فو ز پیچود  
نسیم به بجنیه کاری او به جوی خود و اگر

دانه دانه مردم میرفتند و دست فرستاد  
پیش بگذشتند تا میل غفلت زوایا کرد و چشم  
جواب باز دیگر دانه از سبکی دست برده  
غریبه نفس آید ز سانه حقه هر آتش بر ز  
مردم سازش است و نشتر فضا و بشویش  
آب نوازش کرد و بچین دردگان  
کمشاید صد عقد از شاخ از عنوان کمشاید  
چون نمک کند او کی گفت خوش آید بر او  
زبان کمشاید آید هم عارفان و فانیان  
نیمه خدایم ملاسمه عیل کلزار سخنش از آب  
پودری رباعی ترونه و سحاب قلش در بارش  
مهره چون سحلی بلند آوازده اگر بطرح قصید

بهرین یی پرواست در یک قطعه زمان  
سخن صد بیت میمانست صدیکه بدو معنی  
متشکر اگر بر می خورد در جان من به معنی نام نهاد  
ماز یکمین و صد و بیست و یکم  
از و بدست صد لغت یی تا از سر و پوشت  
استاده شد صوت ربانی بدو با نقش  
مریخ نشاندند و هم ثانی پورین و یی اهلوان  
سید علی در روز شنبی ز قود و لغت به خاک  
مالها داده و در میدان کشتی صبر از راه بهنو  
برزاین بنفاده پیشینان این فن آید  
خیزی او میکنند و نفع پوشان این علم  
لنگ کمر از و میخورند کشتیش با کشتی کبر قضاو

آسان

در دست و در دست سر زیر و باز بر

سایه دست شمع خاک شود از روزی به شمع

بقی ناک شود در هم شکند بخت بازویش

ز کینه گدازه کن اندک شود

آزده ام از دیدن پادرویی

افسرده ام از صحبت یک پادروی چند کوتاهی

ملک بین کرد ملک دیگر افتاد مرا کار بنا مری

اول خیرای دیوانه کون شیخ محمد خاتون از علم

صرف غیر ضارب و مضروب بشنیده و از کتا

عزوالا فاعل و مفعول ندیده آنچه از مطول بفرست

در زیر مردم در از خوا بیدارست و آنچه از مختصر

یافته بروی کو بپزیده خود کم دیدن علی شایخ را

شیخ از شد میدان و عشوه زمانه در انظار  
 میخواند بزم او و در بهشت در شان زیست  
 و منتهی در بهشت سار است بهرین آفتاب  
 این شیخ که در دکن پناه هست در بهشت عرب  
 عربست که گویند که هست خاتون عرب خاتون  
 عرب میت کرد و عربست دویم که خوشکون  
 بان محمد طاهر نواز بنیامین است در شنای شیخ  
 خاتون سوخته و چراغ مذمتش از کل نسبت برادر  
 برای قوه باه جودن صلواتی بنه دانه کشته  
 و از خری رزق را بر کاوان معصاری نمک نموده  
 غوزه خصیصه اش در بهشت ناز سرب شیخ نمودار است  
 و بهشت قضیه شیخ کان و مع غارش او گرفتار  
 و هر که کون شیخ محبتی تو پر چین

در بهشت عرب است  
 و در بهشت عرب است  
 و در بهشت عرب است  
 و در بهشت عرب است

دین و کسب و عیال تو یکچشم پیش از تو بیند کاری  
بشرد بدست که چند دجلای تو سیم لای  
خواری او بس غلغله ایست که خود را بر قلعه ملکند  
مست میزند با ناهایت که این تر بزرگ خود  
می خیزد زاده سروای آن که ماه پاه از در نمی  
ست می بینی که در آتن از گنزار ملازندان گنبد  
دفاع است از آن سلاطین که شش چون خلع دروا  
بخت بر من خود را سپهر را بوز و تیغ جنگ انداخت  
دست تو او بس غلغله ایست که  
پانچ هر دو سپهر کشد یک تیغ کشیدن از تو  
آید در کلب از داهم پیت که تیغ کشد  
چهارم پای کار و ما بان لحنی بومی خان از انباء  
بشیمین پوسته در طنا پای نشیند و از استام

افتام معرکه گیر هنر لیسان از دامی پند آید  
زانش پاهوی باشد بخت پیروز و اگر کس را پیش  
پا بستم کرد و بران می خند و دیباا صواب است  
صوابی است دوست میدارد و در خود رسته  
خطای بوی صنی می شمارد هر که با تو وضع داده  
بر لیسان عجیبی افتاده طغاسوت کرم  
کران می آید لک از حضرت لب لغزان می آید  
زین چشم قلی که بوی آفا شده است بکر که  
بوی رسیان می آید بجم زنگ اجنه خبر ترپانی  
در پیش محمد صالح اردستان با صورت حکمت  
درست بنامه دیده از تیغ شو منظم کردیده از حرم  
براق پوشیده آن سبک پای اسلمه کران به است



و در نزد این ملک دست به براق بردن نصیب  
دارش بر غریب و سیف شاطرست و سرگزشت  
از این دو گیش در خاطر با آنکه بنا بر دی علم کردید یو بی  
بر روی خود از و بهتری ندید را این آن صالحان  
که با هم دیدست و افتاد و شش سال را که میگذشت  
وضع نموده کار یو بی با آنکه سر ما دانیم بشیر  
بود است  
خداوند این خطاب نصیحت انتاب یو بی خان  
سپه جهان یو بی تاب یو بی نموده  
با ده تا پانزده است و پانزده سال بی نیست  
وایم میرا و تو نکرد و درون چرخ فلک است چرخ مو  
همه پانزده است چون او اشنا با نرمان هر دو

وضع خلاف رسم هر کس سلسله شیت است  
لازم می نماید که علی الرسم زبان الصنوع بر قیاس  
کشوده البتة از ارفضیه و خود را از رسم شیت  
دهند اندانم حق سراغ را محلی از محصل اوضاع  
آنگاه واضح صنعت غیبی به اظهار بر آورده  
و با علامت به رسم صاحب التوفیق من التوفیق  
و تقدیر او را در حکم اندازی برگردیدن مرجع  
طریق یا بوی به اصول است و در قبایح افکین دانسته  
بر پایه و همراه سرار شدن معقول و قس  
بازی چوکان در زیر بغل زدن و از پیله و توپا  
تا آخر انتظار قابو کشیدن بدست خود هر چه  
باید شد اندیشه شوخی را عیب عراقي قرار داد

زیست دشتی را هنر تالوی قنداری مقرر  
کادی در سکنه رفی خوردن یا بوا اگر از واده  
میری مرده باشد در جوکان پای یک سبب  
و پاکم بوی جود را از پای جوکان دیر و اجنه  
چو کوی خود ترسیده اند صفت کس ساینده  
بزمین چون صورت کد نقاش زین چسبیده  
صفت زین هم بنا طر کد شست و شست کز زین  
جای که تیر نگاه از قلم با بنابر و و نعل  
میشرا به استاده کردن و رخ از پا را نهادن  
دشتم در عرصه شطرنج مرداکی منضم به است  
از برای نسل مات شده اند در عرصه شطرنج  
نگاه در سر کران نمودن و از به جبری میوه

پهلوان تیرگاه چاراینه بیتی کردت در غنچه دایره  
شدت وقت دیدن گیم اظهار نام و حکیم  
پدایت و حلقه نزد چهل تنان کردن علامت  
از دیدن چهارپایه زبان به شرافت و نرا بکار  
رباعی را هم افکار نصیحتی      مایوی  
بروی علم هست      از غصه دل سپر سر باورم  
از نیز و کان کرد بد      ان کشت      و زنگ همیشه  
پشت شمشیر حمز      صورت محبت  
عبدی اگر طرح نو گویم هنوز گفته است گنیز  
بزرگ سرن کو حاکمستان با بول روانی در  
محبتی را پاره بازی فرودن قاصد انکسیر لبای  
حریفان کوک نیز روان کرد است موسیقار اگر از

ثلث شایسته قطار نشیان آن مجمع پنج باب  
برندان کرده بجا است و کما کچه اگر نبلا فی با پهاوان  
در آن مکان سراسر زایان خود را به تیر زنده سرشت  
طعنو که از در و سبکی سر بر ز الوی طبعی بی نهاده و دست  
از دهنه هوای آن صحبت که ماه مشکند از جوهر  
و دایره چرخ و قمر که از دوه نسبت آن حلقه  
پوشش از ناز و تاب آید از بر آوردن دارد  
از سخن به جا نیست نای را که در هر یک از ثلث  
رو برب نای است نواخت ازین راه که در آن  
وقا نوا که از ما را هزار الف خواری بر سین  
است در کنار کفن فریاد رسی که در وقت  
سرای با صول خف و نغمه چهار گاه و نصف

دشمن و دنگ دنگ و ستم بازگر فتن و آیه  
شکم حلاجی دارند و است نوخت این دایره  
اصول نه یک ضربت اما پای در میدان خوابد  
بجهت و کشی خود کوزیر یکاست بر بدن حبس  
خالی است بوی عطرست بکدر و بوی

بندست این دو دود بستم نیم سوزی  
بندست زان کوزیر که پر دانه پر باد است  
ز بهار زن دم که کوزی بندست حوت تنم  
بمساک سلم سرمای زمان بخود دزدیدن قلم  
دانشه حیرتی بعیر از حین مزیده و دوش قاشق  
بازر دست کشیده دیکت کوره مسکری مکان  
وداع گرمی سرپوش در آرزوی آواز کعبه سرپا

کوشش قریب نام چون صبح دایره از شکلی در بر داشت  
بهیچ دست نداده و طبق چون نقطه از کوچه  
بگرفتن رنگی هم آغوش گشت ده طرف سپاه پاک  
فاز سبک و سبک و حی پال مرغ کباب هم پز  
غواب دانه های سیند پاک و درد دل برد از پرستش  
نراز نقش سینه باز بر چهره خون نریز  
کسر عازره اش نشانه کوش قاشق آوازه  
اشک هرگز نیست دهن کاسه فرا هم نوز  
از سبک گشته است حین زده اش انمیر کباب  
بر سپیل عدم رسالت کتاب و لب زبان  
و حلوا ی شیخ با عبتار با هم نظم دست چنین  
گفته زنده پیل احمد بنست جام معی شو گفتن

کائنات قابو دادن لشکرش در میان فقره مشهور است  
زیر جان شدن ببردن زبان صحت را بر سر است  
الاست بنویس خیر است چرا اندام ذکره عالم را کرد  
اگر میسید اینی کا و کونت جهان کو انم درفش پوشگاه  
و نیز زاده بودن و از آسمان آریسمان فوق  
نکردن چون رشته مختلف تاب نهم نواختنیت  
بوی کمر بوقت گفتار که راهی در پیش  
دراز اگر کوتاهی سر از سخن خویش نیازی  
پوسته بر لیسان خود در چاهی ندهد و ملت  
خبر بر طرنت است یاد خدا الضیاع اعدا از فلک  
بسبب بکری نکستی در حقیقت و خست ز خود  
فایده قول و حدیث اینها تصنیف هر چه در میان



شدن همیشه و ساقی شرح رسان در کشیش او است  
و سبب این نشان از انتخاب کلام محمد فعال لایزال  
اگر باطن باطنی شده تمام صفات را بر قلم ما می بینیم  
زبان قلم مو بر آرد بگفت پر رشته بدست دادون  
همین کاغذ است بوی کردم شاه  
ز نکشت قلم کرزاه بر خورشید ابرو دستم  
کیموی مینو از این اصنویت بی تاب بی تاس  
اگر شوی بشو بشویم کم  
خطاب به سالاری قطب شاه بوی طلی خان  
هرست و نگاه چون رعایت مضمون نگار  
عبد مقرر عمو لهم لازم است لاجرم سطر بی چند  
مناسب حال مخاطب بگنیز تحریر در آورده باشد

باشا رفته موسم ساحت امید که صاحبان او بمن  
محسب یک قلمی این کمترین پست خود به مقتضای  
مقام این رفرای صوری را موقوف است به نوبی  
ششم ندیده التوفیق را بوی خوشه زاجو  
لومخایا نیست ششم تو حریف این نذر مایه  
دست طمع از کون زلفش خویش دراز کجاست  
زن دیر کش از زالی نیست اشاره با آنکه از  
بسیاری کا و نازی می طلب بگریم بگریم بگریم کان  
بود که اگر چنین واقع شود لا اقل حرکت مذبحی تواند  
که چون نظرش بر غنیمت افتد بر باجه رسید معلوم  
شد که کور شش نیست بوی تیر و  
کانت کوزند بر چل قد و بر تیغ و سنان است کوزند

کاسه و از کون چترت بریند مانند فیه زنت  
کوزند اشاره بجایه که مخاطب او اجماع غنیمت  
کرزید کردن کرده چون سک مرس دار اهر سو  
میکشید و با بال نشر از تند باد ترس حنبت  
جنت بندوانم در پالیز کون منغلطید  
بولی در زرم رو قفای بوده از هر کرزید و بای  
بوده نمشود لغیه کرزید از وی این کلمه  
در از کرمای بوده اشاره به نظام بیوت  
خانه در طوطیه شخون بودن و کیر و تنگ باده  
کرناکب و زری سوار نمودن بولی و  
چوموی سیاهت ششی کافیت چو کیر دسر  
را هست لیشی دارند کان که پشمدن آفتابی

آفتابی سحرین که نیست در کلا است پشته  
 اشاره با انگه مغرب آن در سپاه زادگان  
 سنجید سحر قبضای میراث پدر باغبین زمان  
 آغوش بسته اند و باز از غوغای پشته  
 بوی پشته امروزی سهرت معطر از خاک ستم  
 کمن عمارت بسیر و دست که هر یک زبان  
 ابرت کبیر ساز و بجه چارمنار تشارو  
 انکه حجب اعتقاد موبد پای طلب نجای خود پیوسته  
 و بر ستیاری سنده کون کمرای می برسدش نیت  
 نشسته بوی که ز خیر باد آکنده بود  
 در خدمت صاحبک خوش آینه بود و ایم زنی کنده  
 تراز خویش رود و مانند کسی که از پشته بود

بهر

بهر

آشاره با آنگه از محال هر چند نامردی می دارد و سب  
! شکی نیست اساس و او یک خنثی با سبب  
نخه دارد. بوی اگر اظهار کند لاف

حلال مغشوش توان کرد در شکوته معانی نسبت  
مادسی و شیخ خاتون مردیست در جنبه بان  
خبر بود رستم زال اشاره با آنگه شیر مردان ساه  
لوح کمر این رسای دولابیه کار تجوزند ما رستم

از دست شفا و طینی بر دست معبد  
ستارفته از جمله سنان بوی نشانه تیر راگان

بوی حل بر بخشش منه که پیشش مار است و یار  
مرد پیمان بوی اشاره لب بر کشتن  
که تخاصم زمان زبردست میهنای مناساق در خیمه

در حینم گاه که اشک گرفته اند و بجز آن گسری سرگرمی  
در سنگ لایحه سینه زارین اشک حکم برافروخته

بوی مخم کوش تو نشسته کند ایوب

تو یک مرتبه بیدار کند سیدی که است امروز

که باز در کون تو میخ ماتر آید کند همه از مردن

صلحی است بوی مشرب و بهر بهار است جمله

و غایت نکند خود را بر این ایام نشین

هم در دوزخ است باشد بوی

کشد پیش را تا میترسم آن افی آن

و آن میترسم خبری که بشکند دست میترسم

چون مار زوزن میان میترسم کند رنوی

کهنه که را پیش چهره است خاکش خنثی

چیز است چیزت نیست در کف نام روی سته  
چیز دهم چیز و سپاهش چیز است و السلام

با انصواب و سپاه

پیشتر و ساز و سخن ترانه حمد صافی است که کفش

ایات رکنین لعنذنیان الهام سرود اندانی بود

دربک و نوای گفتن زفره شای خالقی است که با

فقرات و نشانی بطوطیان و حی ترنم کراره بود

در برم ناک پانیا کالون در نگی الفاطن نضرا

زبان معنی پردازان کوک ساحت و در محمل است

همی میگردید غم سخن بر آواز و معیار الا و اک

نواخت سبازش کاروانی که مشنقش است

سرانان نقریر هم آغوش در دست نشیمی و بنوازش

و بخوانش ماه نای لطفش دریا نگر مقام شناس  
خویر مرشار بار کیسین

برگ ابرار سخن روز و رونق لعل ناز سخن از

کعبه مرغان ز کین نفس شوق برین از خمار

سخن هیچ سراین زبانی و بهر که صد کوش

کرد و ناز سخن مقام شایسته جوهر و کینند

چو شمع نغمه ناز سخن پاوه گر این نغمه برین

شود و بهر دانه سخن و بهر دانه و بهر دانه

که از هر دانه و بهر دانه اما این نغمه برین

بوزار ساینده و کلبه نیک صلوته بهر نغمه

زیبیده تریم انا کلام الناطق که شمع است بر سر

عارفان را ذوق مقامات چنانند



از قوال شریعت که در بیست نپاه نشینده بود  
از دگر بفرمود که شد پاره بامشت نواز کیش  
در مجلس اعجاز نماید ماه سه آن ساقی  
کوثر که حجازی طلبست بر سرخ نمغنش بر خضار  
طلبست از کتبست آن او درین لغو سر اطلعت  
و نه مات جیبی نشینست اما بعد مخفی ماند  
که لغو بیک شمشیر باز خواجبه حافظ شیرازی نه خد  
پهچیده است که مفرود ششمان در تمام  
ایمنی ز کوله منبر سوای نشوند و نه افتد بکانه  
که زمزمه بر دوازده در آنکس ششمانی از دایره  
تحقیق بیرون نروند و پوان بر ایت نشان  
چینی است از چشمه سار لسان الغیب حرم

خرم این حدین کلشن است از خواب رویا بروی  
هم سپرد و دستور از شکنجی باز نکست هرگز  
بناده ز کلهای سیراب محالی بر شاخ رهاست  
زنگ نرنگ افتاده در میان الفافه بسبب اظهار کمال  
دام ترومان کی گسترده و پهنای لوطا تنجیه کجاست  
شکل مربع بر آورد و جوهری است العباد را میوه  
رست مزی با کس جوان در میان آتش ایوان  
روم شکست خطا کردن و بدست آمدن ایوان  
کلمین نخل مقام مفید داشتن طلسم خیال ایوان  
وایان چهار بر که رباعی باشد از حسن بدل جدول  
و من کبر نکراد و شدت انسان شقایق نکته رکنین  
سرمایه و نهان شکست لسترن دقیقه بنا در تصگاه

نشان آب و تاب در کلمه  
سرزمین مهر و ماه است عشق را سایه است  
پناه است از طفل نکهت چاک چشم که  
روشن تر بود از خانه چشم ترکان ملک  
ز انزو و سوزن انداخت که شاید چشم را بروی  
لو آن دوستی کلکش لوفای تازه برداشت  
برای مندی این بکشی ساخت از پاداری  
سایه قصر کلام تیغ آن بس وقت صبح صییران  
رخنه دار و از دست نشینی آلات کلمات بهایا  
نراکت بنا آهین دیوار تازیان هوای سخن  
مجموعها از شیرازه در ریشم دوا بی و بایاری  
بجز نام عنان سفید است روی از زخمی

الفاظ کوش مستعان بشوق کرده مشهور و نامی  
معانی هر لفظ فالوس بر این طور است و بدین  
کرده در بسته بچند کلمه و رشتند که در  
بسته زکین او هر که جو طغرانوشت بودی این  
لایحه مرانوشت و صفی از لطیف بافت نام تو  
کاکت جو هر عیش و لعل مصفا نوشت است  
چو ابر القب هر سپهر سخن هر غزلش را عقید  
بزیانوشت تمامه اش ز بان کام الهام است  
و بقومش معان ملاک پیغام نقد من فراتش  
بر صدف این مقال بر امانیت قاطع و دلیلی  
ست بی مانع خیر ستورش کزین طینت است  
حزوه بخت چرخ دل پر نور فید خورشید

طریقه را ای نفس مرغ شکر راقص مندر لب تاب  
خوابش کل ایال خانه کوش مور و فی سر و سش  
زیده بلند نگاه قبل دیدن آله  
سر پانه از هوا جاب بگر بگردن ای احمد یحی  
دین قناعت دست دعا و شش مال درگاه  
کبریا یزدای انگشت بر اندر سیر هم شست  
وین مهو ماه بیست کریم جبهه صبح خیزش ان  
تور نقت مبرودمانته جوان مصلح ماده نیک  
فصیح از افق و یک پیش او یافته تار و پود خرقه اش  
خدا صفت پیغمبر مضمون خوب تعلیمش در غوغوش  
پیرورده شجره طور بصفا ی ظاهرش کند و حد  
از هم شبی لکله آله ماه در سج و تاب و نور بخت

باغش هر چه بفریادش تنه‌ان رنگش چرخ اوج  
 صاف باد و اختلاطشش از میان می‌بارد  
 کده اکبر باخارست نشینی شیشه در شیشه  
 در یک قلب مشهور و شور و غمخیزان شوری  
 اشک در دهم ترانه است و سوز کلاش  
 با سوز داغ عشق هم خانه نظم  
 همان خوب و درشت همه کلاش بود سر  
 همه خجالتش نرکت و دوش سخن اند بارگشت  
 رویش سخن ز اوراق سنبیل بود دفترش  
 یک کل بود در سینه سطرش دو آتش نرگش  
 گرفت لب به بچکان نرگه اش هم لب  
 یادش چو از ده ده کرده هر گاه قطره حلقه بر آتش

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

کلی

کز لک رک صوشت بیل زده پی خورد کاظم در  
تو نش لبوسن هم پاک کن هم قاش  
نی خامه اش طغیان مغروری نیست در قشش  
بای لغزینی سر سخیبش ز زت سم دلت  
ود است کل آورده سخی بجکت کند بیل از بهر  
دفعه خزان نخلهای شاداب او را روان  
چون کلام اسرار شرا و شرم از معنوی شکوفا  
دشیرت بر اهل هوش لازم میاید که اگر  
ارجو اهر مضامین آن کوهری بدست و کردار  
تا بنظر لطیف نشان لای معالیه نگارند  
نسبت آن محیط فیض بدهند لهذا سهو القلم  
نستشی تهنه غلط رقم هستی طغر کیمیا از طهر

طرح کشان قلم در آنست و آن ملک سخن است  
در اصلاح پیشی که هم حفظ از کتاب رفیع مود  
ایش ملک سخن است موده ایا آنچه بجا طرقات  
آورده در بیت رسالت مشتمل بر عین مقاله  
ایش و عرض باریا نکاتان بزم عشق میرساند  
امید که درین باب بشیر اهل سخن تفکر  
رود و بسبب معنی دانسته اگر معنی به اندین منظر  
خیال در آوند که رشته این بیاض است  
باز در فکر احکام موده بجا طر آوده خویش  
را رقم نمایند چون شد مرتب در باب این  
پست معیار ادراک یعنی رسالت کلمه جنین است  
پیاپی پیش از شمرده و هر یک تحریر اوراق اللمه



کتیج جهان خورشید قلمت اش ستردی و کای  
 قدم و اسطی دست به نیر که خطی پردی در است  
 از محو کلاه خود بند اشتی و در او را از حلقه  
 سپهر کشتراکاشتی قطره زان نهاده کاد  
 بهستخوان رساییدن دشتن بود و قواصن  
 کردن نامه هم برزدن و وصف مسعود کاز  
 آن به خطه کاز را میسوم بعرضه آید غرض  
 حضرت منت ما را بقدریم و ما حیرت عیان  
 بالمدین منت <sup>مقنی</sup> بودنت و عبادت خویش  
 انرا کهیم تغییر بسیار از ساختن دکان عبرت  
 کشودن به نظم بلند و کراکیش منتر کردن

کردن است فرستاد و بوج و پسند غیر نیست  
 کلام دادن بی غیرتی اکثر بندگان تو را داده اند  
 که لفظ صاحب مداردی معنی است و کلیه نیست  
 و قتی حق است که لفظ است باشد تازه لفظ تازه  
 صاحب دارد و خواهی آن گفته میشود و بیاد و ارفع  
 دیگر میدان سخن درانی نصیری حدیثی که اکثر گفته  
 بر خواهی بکار نه بد مشی مصدر است هرگاه بدست  
 است تا کرد و تباحث و غارت ظهوری جرئت  
 نمونه ظهور نور الضیاء و مضموز نام ملازمان که در خدمت  
 ای روی او دارند چگونه سنت بیشتر و خود را از  
 نشمارد چون لغتوای مقام خادم حق پیام باین  
 مقصود زبان کشوده لازم نمود که بیای محمودی

بنام خداوند  
 عز و جل  
 و در روز  
 جمعه  
 ماه  
 شعبان  
 سنه  
 ۱۲۸۰

التماس چندی از دست برد نصیر مذکور بخیر تحریر  
 ظهور در آمد و فوره فوره سها بجا نمود اگر کرد التوفیق  
 منتهی فی ظهوری رحمه الله در دپا جبهه گزار ابرام  
 گفته پیرایه اجتهاد مشتمل بر شرح معقول  
 و بدست افتاد و من کار رفت از شکست مصیون  
 نصیر اعظمی در روز یکشنبه و پنجشنبه از الد نوشته  
 بر پیرایه از یادش رونق بر شرح معقول و بد  
 افتاد در کار رفت از شکست مصیون از یادش  
 برد پاهه مذکور اگر راست بر خاک نشاند  
 اوست و اگر کان است با کسر بر اندازد  
 نصیر او در مکتوبه قاضی نوشته اگر در راست  
 با یک رسانده او است و اگر کان است خاک

این است که نه از سحان ابرام  
 و در پاره او خط در شکست  
 و در پاره او خط در شکست  
 و در پاره او خط در شکست

خاک نشسته و ملاطوری گفته بود صبح با نشین  
 انت بهای ایشان در دانشین و خاطر نشان  
 که خبر انوشته از پیران صغیرش عالی دور پادشاه  
 سرآمد این از یک و خاطر نشان انانگوری  
 گفته بودی عادت است در هر که پیر او است کلا  
 صغیر انوشته و عای دانش از هر که غمزه است  
 که از انانگوری گفته بودید و ثانی که پیران  
 که عذر تطویل باین گفت به عود در عادت بی نیام  
 که در شد گذاری با طاعت نشود انصاف انوشته  
 این ثانی دیگران نیست که تطویل ناخوش و  
 اختصار که شش شهادت محاسن مودت بن کوش  
 میزانت طلوری در دباجه خوان خلیل گفته

عطار و منصب و عواست دوا ری چون قلم  
انگشت های اقلیم شهرت نصیر آورد  
عوض نوشته خامه دریا نشین مجمع هر یای  
ناگفته خوری در دیا چه مذکور گفته اند  
بخت بی از آلاء آفتاب نظر تنها گرفته نصیر  
نقش در طلب به طرلاب به نوشته اند  
بها استبنا حلا شدت هر که تواند دهری  
گفته از تویم بهر احکام آید و رفته حال  
پرداخته نصیر آید از تویم بهر احکام  
احکام نیست و تواند دهری بهر احکام  
نور سس گفته بجا حل و در خان بواجی  
از تر از ریز و بیان فضا بهر بیان بواجی  
بها بهر

نغمه خیز لفظی را در رقم میرزا نظام نوشته بسیار بار  
 قدیم با نیک آن نغمه ریز و جلال اوراق هر سفینه  
 بهو ای آن ترانه خیز مجلا از خانه فرادان طبع  
 ظهوری بعنوان قتل و اسیری ده نوح سخن این  
 بر افراشته علم نغمه بیدار است اولی کام آن  
 گرفتن هست و بدای بقیه اسبند بر دشت  
 افق آسمان از اسب رشک و او شادمان  
 مصونست حصار و پاچه در میان پورش کینه فضا  
 و اکلان محیوظ با دو دست نشان از غلبه  
 به بانه پای رفتن کوچه سلامت نشان مبارده  
 سر چشمه مرعای غنچه کفای بی سعی و بلا را

بسم الله الرحمن الرحیم  
 این کتاب در بیان  
 تاریخ و سیرت  
 اعیان و احوال  
 و غیره است  
 و در هر باب  
 از سیرت و احوال  
 اعیان و احوال  
 و غیره است  
 و در هر باب  
 از سیرت و احوال  
 اعیان و احوال  
 و غیره است

موجود فیضان غوث دکنال نور و پاهای شرف  
العلم بالمال بهر ایر ساز سباط کامروای مصیب  
الاسباب خلوت نازک ادای چرخ بهشتیان  
سکینه هستی آتش پدید در زمین نکند سستی  
سعدان جهانرا که از حیرت یابنده بهار بهشتیان  
که می آرند از این باب اسباب اعتبار منظر  
دور از دست خدای نور شید طلعت هوش آفرین  
از دست انداز حریفان و غل و بار و بار  
بر طول این محنت ناپایده در مرتبه روح تمام  
عباس با شادان سفر عشاق آن کسبند  
آفرینانه شب بهشت کبریا با خامه در کفایت  
این نسوز و در غوم نامه در اظهار آن نیفزود

نیروز و در میان با فلاس بوسته و رندان سره  
کوشش کشیده در دست المعبود محمدی که کعبه مقصود  
مقام آن پاک باز است معکف کرده  
چراغ عالم در دوالم و شمع آه غم نقش کلم را در  
هر جانب بریت بهشتش برافروخته کند تحفه  
نزد از مفارقت سینه چاک زده و سر پای  
خیش و الف کشیده جباران اینست چون  
در میان نه کامه جهان به بجزو هری علم کرده  
و بخار از خشت از کمالش خطاب از طای  
بر تحفه شغل خویش پسندیده کعبین از ان  
نواق سراپا سوخته و دماغ جدای چون چشم  
به ستونش در خفته نقشها چون کوکب شیره

کوی علی نقی و در میان  
چون از دور و نزدیک  
از کمالش خطاب از طای  
بر تحفه شغل خویش پسندیده  
نواق سراپا سوخته و دماغ جدای  
به ستونش در خفته نقشها چون کوکب شیره



نختمان مردود نظر و از یک هاشمش همه و بال یک  
مهر اراد دل از غم سراسر که گشته و حاصل از الم  
خود را تخم بر حصلتی الهام گشته که بخت ز دل از  
تبع مهاجرت پاره پاره کرده و از دست خود  
دور را هیچکس به ندیده و افش از  
کد و بازی رگانه می بریده اند و دست  
امید از دست خیز بر آر گشته و شمشیر منقطع که  
ایک رفته بجوی باز آید و حکمت کوشش برسد که  
تار آهسته به و از آید از سپرد و نفعی هوش بیند  
آتش بجان افتاده و تاج را در کلاه اعتبار  
پشمی خانه ز سرخ بزرگ زرد و هم بسته  
دزد میزد بر ز لول سیاه نشسته ده غلام را

کایسته میخیزند دست بر است را که غلط ای نمی نمود

نیشتر نذر لب با طه میزده سر و برک پاکست

و هزار نقش مراد یک کویست چهار پنجول را از نه طشت

میشانی از سجد و دعا فرسوده و پشت کف بنار

بدست کاه بکراج کشوده لب ط باز و رخ و

سبز را نیچه دوزخی در کما نیست چون کوی

ن کبازی در زیر عبار راه انتظار امید که بوه

لعبت آینه ای و بنار پششی سوختگان شیدای

و شعبده انگیزی تنگ مالکان لب ط نرود

و تشویق بلا تصور شغل خوانان حاشیه کرکشی

بندی از زبان و او برده و شکستگی رب

الو حاکمان نیم مرده خروش مهرای کیه تازند

باز در یک خیزش  
بهم نزد من فرود

هو ی جزایان پاک باز برودی زود بیات  
هزیرفته پریشانی جو یای این محبت  
مبدل کرد که در این محبت  
مستحق قانون لفظ کستری و مولف اختیار  
مستی پروری خاصیت دالام گیاه زمین شکار  
دترکیب از اجزای تاریکی گفتار منجس شمس  
خیالات بار یک علیج فرمای اینکار تار یک عیب  
مخمان معتم یعنی نولانا محمد معتم بهاتو به لطف  
حکیم ازل سرخرو بوده از شکسته رنگی بیات  
مخروط باشند بعد از اظهار صد در انشاء و ارنده  
بر ریانت بوش دارونی طاق است آن کج  
الاناس که چا زدن هجران از اندان دوا یی اینر

دست بر آورد و لعل و مروارید بجزین زمره زد و آورد  
 بقال مالکولات مسکین مستکین بر هم چید و  
 چون قرار بر منع سری کشید خازن گریانه  
 خوان داد بر نهاد و شک و دبرانی منت نهاد  
 داد دکان ماست بند چون نیز سفید کردید  
 و شیر مرغ و فله گنگ بفرستید قناد لب  
 بشیرین زبانی کسوف و شایخ نبات ایشا  
 نمود دکان میوه و شالی که کوشید  
 دل از غم از نسیم باده خون شد متع و خرمی آمد  
 بیزار از بهار آلوده شد دست خریدار طرب  
 میوز و روز و در کوها کرد زبستی و هر خانه  
 و اگر دکان شیشه می باز کردند لعل

مجموع این شعرها  
 در کتابخانه  
 مجلس شورای  
 اسلامی  
 تهران  
 ثبت شده است

عیش را آواز کردند قدم خشک مغری گشت  
باغی صفت آن ای طرب شد ترومانی گشت  
میں شاه رخ فیروز شب درم بجیش روز نور  
چون بسیاری سپاه و کمان کرد بگره موجب  
سپهر پهلوان سوار و سپاه پارس داشت  
بعد از چند مقام ترایات رسیدن نظام  
باستان جلال آباد و خرنی داد و در  
مجلس از دو نام مجتهد کردید مجلسیان کشتن  
زیر نعل شمع نمودار کردید و هر دو کیان به  
لی حجاب نه هر طرقت دویند و کیفیت زین  
است راننده بازه لاله کون بخشید و ملا  
هو اشک لبیک روغن نفیسه با دام کشیده

سایه برک در عیان آبروی زمره در خاکست بخت  
و عکس شکوفه الوان رنگ بو غنیمت بود آفتاب  
باشاره چشم تر سر سینه پادشاهان سبزه عهدت  
و باغی سبزه شد تو به زاهدان در هم شکست و

و باغی آبروی

پیل تر صدای لغزه بر داری را با دج رسد  
و قمری در ترم کشیش باین غزله طلب کرد  
غزل کس ندارد چو تو کلبه کس سیری بیل

زنده کشته ز سر و دار منیری بیل لغزات آفتاب  
جوانی و آرد خضر خود شو چو رسد موسم بهری بیل  
سرخ شد کوه بخش کل از زمزمه رنگیست نشد  
سبز باین تارده صفیری بیل شایان دره  
از بهر فرسوده است کرده کل بتوزنها برگی

زنده

بیل بی زبانان چمن ز قمره در دل دارند سحر  
 ایشان بجهت بی بیل بسر کل که بخوان در چمن بزم  
 سخن سخن چند ز طغرا بنظری بیل روز دیگر  
 که دوران بچیدن یا سپهر کو اکب پر دشت  
 تپن زیاده از یک کل صغری کند اشت باطری  
 هر ز کوه و دشت از نسیم رکاب بضرمت  
 بایحستان بنستان چمن شد و قبل از آنکه  
 پاکان لاله از پیش آمدن سواران کمال  
 نشیند و در سرالتیان کابل تا حیداران  
 بیایوب کلکون اقبال سرازیر شدند  
 مرزبانان چمن وزمین در انکاش تمسک  
 هم کرده هر یک را سعادت پیشکش و پای انباری

این شعر از  
 میرزا محمد تقی  
 در وصف  
 سواران  
 در دشت  
 کابل  
 در روز  
 ۱۲۸۵  
 قمری  
 در دشت  
 کابل  
 در روز  
 ۱۲۸۵  
 قمری

نیمتر سر بلند از شیر برقی دایره ان کارزار  
لی ملاحظه چون ابر شسته سوار بر فستق از کوه  
برآورد و در یک طرفه العین چون سیل  
بهار ری از طرفت بین دست بدشتان کشید  
پسر نذر محمد خان سلطان فرود که خود را  
سرزمین هیرمان المار و الطیر میخواند و نیست  
که اگر این باد سواران خارا شکار دست  
بک در کنایتش محل دشتان بخاک  
خواهد شد تا بجزای دیگر چه رسد که هر  
سر قدم ساخته استقبال نمود و پیوسته  
رکاب در بالضب جو اهر لباب لب خود را  
مردن کرده چون بایقوت و زمره سرخ رود و سبز



شد و از این علل نشان موکب الهی مشرب  
بریدیم بر ممتی پنج شش و شصت که یک معدن  
فیروزه از نیشاپور بریده در عتیق زار عین  
علم شد که ای رزم کسیر نشان  
داد از خودش اهل محشر نفیر از تنک طریقه  
تا لها کرد و می آتش را از لب را کرد  
نقاره از صدای فتنه اکنیز ر بود اسود یک  
از خار همیز زهر سوسپتی ای بهیجا روان کرد  
بر دامن آسار در اقلیم شکو بهش بعدی  
ممود و طاق کردون چون طایه زبان نموده  
از لب همچو پسته زدند از آن پل برود و پل بسته  
در هر قدم فلو و در هر گام فریه زمیت پذیر

دست داد کل زنی که در غوغا داشت جنت عذار  
بر کف نیاز گذاشت در میان سپاه و غوغا که بر کوه  
میکرد برای آنالی شدن بدید او را که غنیمت  
سپه از او کرده بود دست هم ساخت چنگش  
موزن کس کوه بای که بای مرد و کس نه نشاند  
بر چشم پناه ده منظر گذر ایند در صفا و شادان  
شرف انعام است پذیرت و عجب در صفای  
نفیس و تحفه شگفت نبیند خط بند که داد و ستد  
بجای و بکشی امانا و الحاح و سپهر و جهم  
و حق خرمی و خشم و طمان آن مرز و بوم کرد  
خضر و ابر در قوسه و جاده و جلال و شادان  
که در کوهها و بخشان پناه همین با چل و حرکت

بنفشک

و چار آیین پنج بنفشک اندازی نکردی تیرا فکری  
بدان مرتب بود و شک بهار از زخم دست  
بر تیغ سبز و سپهر گل می گرفت لواطی آفتاب  
صبا از تر است آباد کامل بآن کبک گاه نهاده  
از قوای فرموده ریم برت آن که خطا  
رسیده و ملک از چشم افلاک جان درو  
بر دست پاشیده که آتش در درون  
شکسته بر زخم چوین کرد دست  
زنجیر آسمانها پاره پاره دود کرتند باوش  
رو بدو رخ کند حشبه آتش کری بخ شمران  
کرده بخ بنابر ملک ز سر جانوخته روی فلک  
چه غم آفت برده نرا زین شکری غنبد

بهر قبضه دست کرد و دست و کیم تیر ماه ای  
صبح غنیمت به جز آسمان پاره آفتاب  
بر دور سحر پنج تو جهانبگیری آفتاب و کوه  
نقاری و دست گیری علمدار و کوه و کوه  
پاده و شیر ملکی و اسرار و کوه و کوه  
سپاه سپهر و کوه و کوه و کوه و کوه  
و نشان طلایی تیر و کاشکش کوه و کوه  
و افنی ربابی سنان و کوه و کوه و کوه  
میش و ستنی ننگ و زهر کوپه و کوه و کوه  
میدان حکمت و کوه و کوه و کوه و کوه  
کیمکاشش زبان کشوده و کوه و کوه و کوه  
و ادند مذمخ جان سپاه تپاه خود را با شعله

از این مثنوی در کتاب کائنات

و باج بتر از وی نگاه بکنید از زمین تا آسمان آگاه  
و دریافت که با نهایت کربابی سگ خاکش  
گفت که هنوز بدید چنگ در میان پانده خود را بکنید  
باید کشید باین انداز با جمعی پریشان شرنی  
از شهر بفرستادند که با طوق و امان از هر  
جمله آوردند چنگیز نزد انرا چون کاد بر سر  
افتاد و سستی نکرده با قایم کردند و از طرفین  
دست با سلم رسید بی طیش ماند  
بر نهاسرو کردند ز کین و فروه با هم کیست  
افتادند بکبر طمع حکم از بی هم شکست  
ره صلح و صلح از همه سو آید خصومت بدید  
و آغاز برق اندازی شد صدای رعد

دکنت بر خاست و در این باران کو سسالم و تیر  
زود غایت غنچه کلاه تو دسر مستبسم بر آورد و بسوی  
چار آئینه شکفته ترک درویش خان کمان سنبلی  
و کل سپهر برکشید کل صبا آن سرزمین رزم  
دست بازی بر آورده از مهر و شتاب  
سنان و لبان او ز بتر برین و عشق  
بجان کند و بنور و زوایا و غنچه زین لؤلؤ  
برکشش پرویز زبان بقای جان و یگان  
خبر بر یکدیگر انداختند و از جو نیارتیغ  
آفتراک برده برهم پاشیدند که سرخابهای  
مخون در آشیان زار زره از خواب بسته  
بهر و از آمدن و پیش از سپاه خسرو بر

شمشیر

نغایس مخزن دمان جو اهر ملکیت که خزان  
رئوس شریعت راه پیشتر و اینها اگر اعم نمود  
و محقق گنجینه روزگار الی است که منعمی است  
که دفا این اسرار طریقت را المستر در گویا  
العام فرمود و در پیاپی محبت و جوی خجسته  
هرگز از کوهر یک کلبه پای و در کوهر آرزوی  
و حاصل شریکان زیادت یک اشک های  
ارشد و نسیم شوقش صومعه داران کلشن  
خزوه پوشش و بالهام ستمیم ذوقش خلوت  
کز میان آشیان در خروشن نموده  
بستان سر و دامن ره خلوت ذکر در گنج  
کند روز و شب غنچه جبین چنانش نه پدیدش و غنچه

در قفس بد سازیش تو غنایب گرفته وطن  
 در مقام غریب یک جرم طوطی تنگ ظرف شد  
 ز اسرار او بر سر جرم شد کبوتر معلق زین  
 مستیش هوا در سر جوشت پای بستیش دایم  
 حق که بکرم خون نشود که از شکفتن این غنم بیرون شود  
 شد از لطف لور ز روشنی بی مقامات و ز غنی  
 حبلی آید بعد هیچ دو آن علم انزو و اطوار که در  
 نوشته نیش کتبی نویده و چون مسلم غیر کتبی  
 تحت کاغذ و کش کلک دوات خیری لغت  
 دستگاه حقایق شناسی و کجیل رموز دلی  
 از کی آورد که بر سر این شاه بر نقش و نگار  
 بجه مخزن اسرار در افشانی تو اندر او

الفیقه معروف  
 بوسته بفران



فغان

اکنه درین باب طبع را بخوف همائی لسان و بوج  
کوهرین شدن سخن بدح سلطان العارفین  
پردازد ~~شهری~~ <sup>شهری</sup> که شور و لشوری سلطان <sup>سختی</sup>  
کز ازل شد حق اود استن علم الباقین کربایی  
دست بند و پیش نذیری جای خود کی رحل  
کشتی در ایوان ملک <sup>عبد</sup> لانشین کلک افتالش  
کز آن شد دفتر کردن درست نشیند هرگز  
شهری روح الامین طوطی طبعش یاد چنان  
نیشکر در گلستان که نمیشد بکس بر آید  
گر کند در چراگاه سمند چهرتش میتواند  
بر شیرینک کاو زمین هر شمع محفل او در عکاس  
طرب میکند فالون سازي کرد باد از آستین رخ

چرخ کی میدشت کیست هرزه از سبیلش گریشد  
 در زراعتگاه قدسش نمی چون اگر بشوید جهان بیک  
 بکشد بدو هر هرزه تمام آید مشق جنگ و یزید  
 پیش خلق او عطا کرد دیار غنیمت گران از خنده  
 رود مقبول بر انعامش چنان در محرابت بین فوغش  
 آسمان جو گیت خاکستر رسیده و در دهر متنا  
 حشمتش که گشتن بشکریت بی برک کرده  
 از انکار گشتی اجلانش موجب دریا نه کاله نشین  
 و از حله ورق اقبالش آب تنزه چیده نازل  
 گزین را چه نویسی طالعش که بگردل کشی هر دو  
 طای آفتاب را در طبق گردون حل میافت در  
 گلشن عبد المتش نسیم را چه یار که اعتدال کند

هندوستان

بهار

در حیات

و در همین است لبش شبنم را چه زهره که پیشین  
بهند اگر لبش ز مادی شود کل در دهنه گره خانه  
دار می کشند و اگر نه در داد خواهی کند سر را  
در پای پیل سحابی این از ناز عطار و در جرکه  
واقع و نوب ان خطاب روشن قسمی الهی فرزند

و ما پیر در حلقه راک بر ابا ان بخت کهر باشد  
خواهی تو خفته انما مشن اصحاب ادراق و حیات

ممتاز

و سطر برات اگر مشن استمار فطرات باران  
بقرت هبار خلقش چمن چمن خرمی ایجا بره و کشته  
و بتوصیف میان لطفش گلشن گلشن تازی

بر صغیر بخت ز ال حرج تا از مهر را لبش تاز و دود  
شعاعی یافت لبش مع مشن بهنیری بیدار با گوی

مستور  
مستور  
مستور  
مستور

کوس اهل بیافت چنان که مکتوب کیت در دوس  
جای این چهار خط نوشت زدن شش  
سکرم و نمود اگر هفت که و شش مرتبه الکتا  
کشد نه هیچ را بی کاری قبول نخواهد نمود در شش  
سال که شش شش عمر آناد که تا طول ال  
کرفا عقد شدن و در هنگامه فرستش  
کوهر حیات بکروان کرالی امید باشد  
میزان کشتن چون خواصانش سیر  
هول بازی در آورند چندین ماه و آقا  
سود شوق بر هم رسد و نیزند افق لب  
مرد را خط است و امید از کلیتهای و چشم  
همه شش در حوصله است پس می افتاد در ضرب

اگر دانه

منت ز چشمم براه که سکر نباشد کین  
 و در طلبه کاه لعل لب لبور کوشش با کوه فاکه  
 دوامش کج خوانند باق الوان جلوسش  
 سوزی سعید صبح بطول و عرص بر تو دل بسته  
 و لبشوق مسند سطره شمشیر سلطنت کاکه  
 فلک لعل لاله مهر و ماه پوخته بر پرستار  
 تخت تخت سلیمانی ثابت قدم و هوکار  
 هفت صاحب دست برای همه جا علم گرفته  
 کرخاقان جان است ز کشت طالع او خوشه

و عکس بر آینه و در  
 جلالت و کرامت و در

جان است فلک را از ازل شد در خطیره  
 برای او هبا بگری و خیره  
 صد و نهم و زهر اوباط حشر و آینه سکر

سکندر چون نثار و کتب آمد به بعد و  
زیج آموخت بهادر امیر در روز و شب  
زکشت مهر او و دوس کجای ز چشم تهر او  
دورخ لکاهی به روز به است تاج و تخت  
شاهی که دارد در جهان نور الحی ط  
اکرمش پیش را گل به بند و کان بهر  
خو بجید خرد گشته بسی در هر دباری  
بدین خوبی مدیده شهر باری مقتضا  
الاسماء شرک من السماء اسمش با مسمات  
و آثار شجاعت از جهه خورشید بهر پیش  
هویر او در عرصه خاک که باط شطرنج مرد  
پیاده اش از قبل رخ نماند و مضروب کهر

سالی باید روز و در آن کشت او را

باست پانی نری نوزین هنادان حلال میافتم و  
میدانند دستش نری نری نری نری نری  
خلی خفته در سر میدان زیر دستش نری  
کلهشان زیر حلقه بستن و در پای الوان  
دادر سیمش سر فودان در موعض شکستن  
اگر موی تیغش از شور دریا ابرو ترش نمی نمودند  
و نزال از گاه پشت نهان بین شیرینی  
که نری بوی کباده اش مرتبه نوزین نهان  
که هوش آن کان سیر نوز چرخ تواند  
سفید شد در کانی اری اگر لکا کل ربای  
پتھر داخسته از جمع اندازی هر موی رالف  
بریشانی ساخته ماری بخش انگشت نما

ما کردید ملال سپهر فتح را کسی ندید بر سائی انداز  
کنندش کنکر مرشش نانتن خرابی و بکا و کا و سم  
سمد شرک و زباین را مالیه پائی سرک و ن اگر  
پادکرز او بخششی مغربین از دماشش مهر و غنیتی  
سپهرش از لایت خنده نای و جبرشش بخت  
بخت ادا شد جویع جهان تا لشت  
گفت ما پر میره نوز برج شرف نمکه چون کرد  
به تیغش کرو غم کهنه از دل برد ماه نوز غوط  
در هر تو شرف زد ازین می توان ساهان  
زود بخیر تیغ آن اوج پای قدر مد نو که دیده  
به پیلوی بدر سنانش بعشر نمکه ترک  
تار نوز زنده ستمی بود بی گذار کفشش هر مینا  
غرب و مشرق صحاب کفشش را تکان زعد و برق

عبدالله و محمد حسن  
محمد حسن و محمد حسن  
محمد حسن و محمد حسن  
محمد حسن و محمد حسن



جو تری بدستش ز نرکش بود کمان فلک در کشت کشتن  
کندارد به غیر از سنگی آنجا ب نشان آریدی  
به و آفتاب جهان شد مرتبه مرتبه  
بود عقل کل خرد نر کبک در بهارستان  
استوار داخل وجودش به مرتبه سبزی  
کمال پذیرفته که بایه التفاتش نی برک  
والشهای نشو و تا قاری عند لب به شمس  
طوطی سحر می کشید شان منزول آیات  
مصحف کل را خوب انهد و تا ذاکر فاخته  
از مینای بهانش حق سرای نیامخت  
چراغ باله خدا جوی را در بقعه سر و نیفت  
با تمام نسیم پر نیز کاریش نر کس می نمود  
بیاکد این با سمن و به ششام را یکم و من کشتن

داریش موسس سپه کار بنا فرمودی لشکر  
سربازان شفاعت را اگر بایروی خود سبب نمیشود  
آتش تحیم نامه برهند وی دایم سر و جسم  
کشتن غیر ترش نذر و کاغذین بال نامه  
در پریدن و بشوین همین غیر ترش  
کمر است تمام خانه در دیدن اگر مستقیم  
نویسی می افراشته است استاه است  
کف نمیداشت و اگر نام کاغذ مشق می  
برد ورق آسمان همه آن آب نموز  
شفای او را کشت از دو دمان آتش طریقت  
و طبع پاکش از سلم روز بخش منصور  
زلامای بلوح آفرینش ناله یزداد و در تعلیم

نمونه

دو دهر هر طرف چون موج بکین چشم و  
رموز حکمت العین ز قاموس بلاغت  
بهر که در دست مطلق الزمان محضه گفت  
و هر چون در سرفرازین بشارت کند  
کارش باریک از اشارت بود برز و لطف  
لطف کبریا ی خطش را کرسی عرش آرمای  
عیشم لکنه حکیرین ساعت فلک کعبه  
اش شبنم بجای است مطیع او است  
دارای معظم مریدا است ابراهیم او هم  
درین عرفان سرای رفراها هم بود از مخزن  
اسرار امام کفش لوح آرمای الهی به  
به مستغن امده فرمان و هی به

کشیر بود نصرت خزان عالم اوز  
بر طالب فیض و دانش هست ضرور گوی که باین  
ایغجه من ساز قضا آورده نهال یخوادم ز کاشتن  
طود تجاری و خوشی است کوهر و مدکاری عجبی درین  
کوهر است ابرده ناپه از بسیاری شوخه کم تواند  
بجانب اشجار دیده کنایه هر طرف نشسته  
روشی الوان بر سر هم رنگینه و هر جانب کوهر کوه  
ز کبکی درختان بکند کراستینه درختان مسیح  
نکر ابرق آنرا بپوشیده و جو پارست و آن  
بجز اذن طومار صبح بکشوده بدستیری  
ایام بختی بختی از نوار نه نمینماید و بر کار  
مکام برکت بر سر بیدار البت را بوقت نظر

جادر بر

از زمان افروزه و باران  
از زمان افروزه و باران

Handwritten marginal notes in Persian script, likely commentary or additional verses, arranged vertically along the right margin.

Small handwritten mark or signature at the bottom right corner.



موج نسوزد و گل درین هنگام حسن خود را پرشته  
 میداند و ببل در عیقام خویش را سوخته عشق  
 می نوازاند و بختنا می فصل طفل شبنم لبها من بیا  
 پوشیده و لبش وای موسم نقره و طلا در یک بوت  
 جوشیده و در کارخانه همین دارای شبانه در  
 روزی با قند و در کارگاه گلشن بجای طس  
 زلف میبازند و در رستن شب سید هوشام  
 سوسن بصبح بوسه میسازد <sup>ازین اوجده</sup> با نره آفتاب  
 چتر هم چشمی دارد و موسه بر که از ماه چهارده  
 حوز را زیاده میثا بدیرک در خان شعله است تنک  
 و کل بوستان انگر است خنک استمان از اشجار  
 مقلون بوقلمون و زمین از برکهای رنگارنگ

در این  
 روز  
 در این  
 روز  
 در این  
 روز

کونا کون مشهور و ده رنگ است طراوت افروختنی  
 و کوه و صحرا سرست نشاء سوختنی ز شادابی  
 نغمه بیلان در آفت افشته رنگت خزان شیرین  
 ناله فاخته درین شکوه تراکشش از خسته اگر لاله  
 که دیدی پاسبان بچه غم سگری شد غمی از شر آب  
 خزان خون صبا از نسل کشید حکیمی باین بی و تو بی  
 که دید کل افشانه امیال خود بر زمین ندارد  
 در رهزن در کین ز دست خود افکند بر عصا  
 درین بصل دارد سر باد با شقایق زیند زین است  
 است چو فواره از جای خود رسته است  
 ز غزال اشجار ز عنبه صوب چمن است بر فی نخست  
 از آنجا که دلشینی این چمن است بهار ریشه

و تسلیم مرفوع نمایند آنکه در ویش آگاه مولانا پیر شهاب

که از موافقت و محاسن خوان بی بهره و در کائنات سنان و ماوراءالنهر بحقیق

معارف و علم مشغول بوده و مقدر استحقاق و وقت استعداد خود گشت

علا با ذلک حبس کریم است که فتنه و اغویه در هم در ویش آغویه و غایت

بموطن لوف و سکین اندر مشقت و دشمنی التماس آنکه چون فتنه و

و طیفه اکرام و احترام بجا آرند و در جمعی که رجوع نماید التماس و اتهام در

و چون این متمسک مقتضیات مکارم اخلاق و مرسم شفاق ایشان است

مبالغه امتیاج نخواهد داشت توفیق و شوق باد و ستود ریادت و سلام اکرام

نامه نامید که نامش امنیت جزیر پایی تاج هنر آید

حضرت که حضرت شی بر سر صدر را گرفته مقرون و القلم و لیدوان که نادیران و فزون

و در صناعت کتابت القلم بر سر انگشت گرفته اند فزون و در کنز و نهاده و صحیح



بمنوع حتم کن ده رهنواں بحقه خیر نیاده و هیچ آفریده چون

همزه محدود در سرفتنی نری که بر کشیده خبر با طالع بر تو ابر این گویند و بوق و آه و سوز

از بدایت او و فانی و صاف و منیع و ران در پیغمبر صلواتی شد و بی بس

ربست کون و غنی که در بند اصل از و ال گرفته بلکه با بند او خود استیلا می پذیرد

لاجرم از سر و صفای گذشته و در آن گذشته کی صافی گشته سلامی که نه زبان

مشیتانه سین بر سر سینه رفته نزد کمان دور شین موی موی شمع کرده

شبهت نمیده لام باد و دل بی آرام مجور کن به نام را از جبهه جان آورده استیقا

قامت افستی و سدا دار با محبت و و داد را باز نموده و پندارت صلقه

از صلقه بگوشتی خلاصا قدیم و در دایره رضا و تسیم برده <sup>در</sup> کشوده سلامی کرده از

تیر دندان کشته و عقد با از شته جان سلامی از کند طره لام دل صاحبان

آورده در دم سلامی خوشتر از و در علی الف و بی کشته قد چو طوطی زبیر آن

الف از چشمه میوه عیدان ریای ملو فی مدین نسیم خفا قلدی که

سدر و اعلاست آغاز و انجام حال و ملال و حوائی که بداد و هویدای میگوید

سجده ز ملک غنایت از سعای سلیمه کجای

صحیفه نیار که غایت که بحسب پر زود می یاسر لطیفه اگر خرد

در جوشن معنی فیه مته السیغه کتب و فیه بحسب سخنان بدیع الا

فی ایمن وقت و اگر عت بدین لیل قلیل البصاحت رسید در نظر من

منتظوم دیدم ز ترشش لو لو منشور حیدم جوانش سلاکت هر منتظم باو چوایش

پریشانی بنیاد و السلام و الاکرام سجده ملال

قد ره بین الاکارم علیاً و بدره علی سمار المکارم جلیا بعد از عرض نیاز مندی

اگر خدمت خواجه زاده که سرمایه آمال و انیش محبت و ویشانت و محرک و

دارتخانش را اوت محبتش با آنفیت عازم هستم یاد را که شرف و ستوب

عالم از مره محبان و محمد شش شانه و طفل غایت عاقل

ای دارند خطوط و و همیانی حاصل باد و فیوض عباد و انی متواصل و اسلام  
سجده ای خط توبه ز آئینه دل ز کزنی امن با تو نیم در تو

تجرب و به هم من صیقل الی الروح و تربیای صحیفه شریفه  
بسطه منی شریف بجا نایب صغیفه ای وقت کرم

تجرب و به هم من صیقل الی الروح و تربیای صحیفه شریفه  
بسطه منی شریف بجا نایب صغیفه ای وقت کرم

تجرب و به هم من صیقل الی الروح و تربیای صحیفه شریفه  
بسطه منی شریف بجا نایب صغیفه ای وقت کرم

تجرب و به هم من صیقل الی الروح و تربیای صحیفه شریفه  
بسطه منی شریف بجا نایب صغیفه ای وقت کرم

تجرب و به هم من صیقل الی الروح و تربیای صحیفه شریفه  
بسطه منی شریف بجا نایب صغیفه ای وقت کرم

تجرب و به هم من صیقل الی الروح و تربیای صحیفه شریفه  
بسطه منی شریف بجا نایب صغیفه ای وقت کرم

و خود را بوسط این دعا می طرح می کردند و دعا بعد از آن

الاعتقاد و اسلام و الاكرام  
تجويد من الله مباركة

طوبه علي المجلس المولوي والا علمي الاقصي الموفق الاقنوي الاكرمي الا

مجلس الدائم المستقيم في رتبة العظامه الشريفه المزيه المبركه المبركه

الابرار انا ل ابن النضر من ابنا طوبه المبركه المبركه المبركه المبركه

الابو فلان شيخنا الشريف الاصل طاهر المبركه المبركه المبركه المبركه

تلازمي ذلك المجلس العالي الموفق السامي المبركه المبركه المبركه المبركه

ملطف مقالهم والمربو من مكارم اخلاقهم ان يعفو عني هذه الجواهر والامور في صواب

دعواتهم والله اعلم الغيب ان رب الاجابة و السلام و الاكرام

بعد از عرض تحت تسلیم معروض می دیم لکن رافع این نیاز نامه مجد و شیخ که ابانجید

از شاخ بزرگوار و اکابر نامه است چند بار صوفی وارخصا و یحیی در کوه در این

دست فتنه و قیام بادیه مخوف شتافت راحه وی ثبوت اقدام است

[illegible]

از این دیار روی ارادت بدین جانب آرد و آستان

حالا حرب الوطن غمور آورده و غمان محاورت با نصرت امیه و آستان

بدولت خدمت و سرلازمت برسد نظرات لطیف و آستان

فضل و آستان محط دولت و دنیا و سرقت و غبار وانی محصل این دو اسلام و آستان

نموده ای محبوب عالم که آملی که تمام این روزگار و آستان

آفتاب و پیر و پایان راه تجرید و خلعت افتخار بالایش و آستان

پشتینش و عطاران عطر رزق معطر باران و آستان

دو شرف و رفعت حال بدین مجور از بس اصلت خورشید

نوشیده است

میرا به زهره که این آرزوید که زانم که بهرین ثمر از نخل ملک خوش فانی پس این

کرم که ز کاغذ و بر طبق کنی آنرا طفیلی دگر انم بر آن کن نشانیست که غایب

راستی نامه نامدار این مجبور بر کران لایحه از مجلس حضور را از روی آن  
کنار نهاده و این رنج و ناتوان افتاده بر بستر عجز و حضور را نسخه خفای عاقل  
فرستاده بزبان شکسته ادا نموده و سخن بر لبم بسته است چنانچه نتوان  
در هر طایب شکر کرده و روی بسط عذر آورده میگوید که هر یک که  
دهم و هر زبان شرح بکشد شکر بکرم نتوانم و در هر شرح مدعی کنم  
خرج قلم شکر بکند و نکست نتوانم التفات خاطر خطیر که عالی این فقیر  
از معاتبه دلپذیر بر تقصیر توجه از لواحق مرو و مغان بمواقع اشراق آن مقام  
فاو و ان در می یابد اگر آن زمان دریافته هر آینه قدم از سر بسته و آنرا سر  
شناخته بخدمت شتافتی اما چه و چون آفتاب این غایت از روز پرتو شد  
و سر مغایرت پیارند از ابواب عزت و ذروه کرامت نیفرخت  
مرو و افتاد زول مروی خبری از تو نیامد و رسول تایا فتمی از آن خبر روی قبول

برداشتی بسو تو راه وصول معجزه انجلی است اظهار خاطر مایه

بلکه کفایتی در غرض بقصر و محلی در دفع غیالت و تشویر و الما و زه تخمیر است

خاور و یاجیه محلی این نوع زبان آوری و یاده ای انیکه حب و واحدی

ایا ویتوز آفتاب خاور و انور بخاری عیشل کرد و در شر آن خارم اگر کنی

خوشتر خاک همه دشت خاور نام بر سر سخن در از گشت کستانجی از خطه بخار

در گشت ظل عالی و سایه کارم و معالی بر مفرق ادای و عالی مدی الیایام

والیای محمد و ولد بابنی و آل الکرام علیهم التجهه و السلام

سید و روت علی

من خلیل خلی الانام لفضله و لاله لارال حمد و اعلی کل الوری فی مسدال

طل جلالة بنام رهی نده نامرود ز عالیجا صدارت بناهی مکنونا منشور

لطیفی که ایشم تبشرف کن تا قیامت مباهی شکر نامه مشکین طراز و غدر خامه



... همان آستان رفیع لازال ملاذ الکمل شریف و وضع میسر فکم  
 اللسان و مقدورند باقی قاصر البیان نبود لا یرم نفاعه از ادای این <sup>حاجت</sup>  
 نمود اگر عهد با لطف الهی بخوانم برون نیام از عهد آن کلمه ای همان کلمه  
 سعادت لب بیدم اگر هم طغش از خود کند عذر خواهی و چون شرح معنی <sup>بندی</sup>  
 و اخلاص از تو هم تکلف و یا عاری نیست و اظهار صورت قضا و ختم  
 جز به قاعده ظاهر پان خود بخاری از سد آن باب نیز کرده است <sup>در ترقی</sup>  
 نهانی عبارت چه چاره بر سر دل میدهد دل کو اهی داعی مکنه را حرات این کلام  
 و کستخی این ابرام نبود اما حکیم الامور خود مصدع گشت زورش  
 مصادق درین ره چه لایق دعای شب و صبح کاهی از بد تعالی ذات یکتا  
 صفات او در مغررت مستقر دولت بدار <sup>همان</sup> که خواهی نصیب  
 بقای مصون از احتمال نهای و سلام

بسیار از این که در این شهر ریح الصبا است ای صبا

بلده فیما الجریب می آید این نسیمها من طلیعه و هبوا من عنده سلیمان

صبحم گشت کیو تو آور نسیم تازه شد شوق ترا باد از من عهد قدیم شد

خامه سکنی نو که در صغیر نامه شکیلی طراز مرغان او ای انبوه نام نهاده است

چون سواد دیده از بار نبش هم نور و چون سر سینه اصحاب دانش سر سرور

فی این وقت و اکرم ساعت بدین ذیل قلیل البصاعت رسید

غذ کن فی عهد اکرم نسیته و بهیج احراق القوا و شوقا الم تعلیمی منه شوق

میج و او قد فی الخ زمانا فاطلقا از هر حرفی فری و یی او و در هر <sup>لفظ</sup> <sup>بسی</sup> <sup>نظم</sup> <sup>دور</sup> <sup>از</sup> <sup>خدا</sup> <sup>تور</sup> <sup>دور</sup> <sup>دور</sup>

مشاهده افتاد در کام دل از و پیوسته حاصل کردم بر خیم ریش ز شوق

منزل کردم و بلکه بی یاد کار زان کاکت بنان در کردن جان و دل حاصل کردم

هر چند حاصل این مراد از حوصله این بجاصل بیرون بود و وصول برین

به این نکته افزون اما چون لطف عالم است از اینها عجیبی  
 اگر آفتاب عالم بر خرقه تر دامنی تا به نور پاکسی از آن چه پاک و کرمان  
 نو بهاران بر گشت زار سوخته خرمی بار و فیض عالمش از آن چه زبان  
 توئی ز حسن و فضل آن بر میان که بار در بلند و شیب آن چو آید فیضش ز بحر  
 زنده نه کل ماند از محروم فیض اصناف النواع الطاف و اصفاف اعطاف  
 که از شجایی نامنه چون و مطاوی صیحه هایون بذائقه ذوق و جاذبه شوق  
 و کثرت بهشت و عجز و شکست و تعلق و بستگی بموقف عرض رسیده میشود  
 و کل نخبه در آید لب لب نشاء اگر ز کشت لطف و زدنیم قبول قصه غصه فراق  
 و حکایت شکار اشتاق قیاساً علی معاوضات ارباب العادات خطنه مبالغه مبالغه  
 افراط است برین دو بیت اختصار کرده می آید لولا ان الیای خدیت لفرقا  
 مخدوم عین دلیل نو و الکوکب و لوجرح الایام کاس شستیا فی لا صبح الایام شعب

الذی سبب امتش انکار این باب کلیه از گوشه غیر نیر و نو کند در سر

کامی القیات خاطر خیرش الحال او دارند به است که بدین سبب بر آید گاهی

و اگر بخواهیم عند امتیاز از دستش بی آنکه خود این کمینه در میان باشد از روی آنکه

مستبرکه حضرت بشا وانی و ولایت نباهی ابرام الله تعالی طفل و لایتم علی خارق

الغایبین و الحاضرين از بدالادین و دهرالداهرین است شام رایحه بغی نیکو

همتی و التماس فاتحه نمایند غایت سنده پروری و کمال امر محنت کسری خواهد بود

ای یزید و صل حاضر غایب از ادبگیر زانکه دست حاضران از غایبان که کشته

و اعی کمینه احیای این مقاوله و کسری انیمرسله نبود اما چون خدمت شما

اعظم محج مکرم الاخلاق و اشیم فاجه فلان از الال فی کف الاله مکرم

مراحت جزم شد و اجب بود و خود را بر خاطر فادمان آن آستانه و ملازمان آن

کد زانیدن ابرام از حد گذشت سلام الله تحیات و برکات اولاد و آخر اطنا

بیت قیام لایزال خانما بقا و کسب علی بن مطرب  
ولا کان لکم و نه بخوک شهب فلا لطف الدهر فک نصیب شفی فانی  
ترجمان شهنواز پد چون حکایت میکند باز مانی تیر و چشم شکسته از جدا سیمای  
میکند محنت تادی ایام فراق و شدت توای آلام شتیاق زیاده از نسبت  
باید ادکا غم و مداد و اعمالی ادواست قلم و دولت نقدی نصی از عهد ادکا  
آن توان بخود بعد طومار و نقد قترنیش شرح مشتاقی اما چون حدیث حقیقی  
و دوست تحقیقی و غمخسار لایحه ویر ضاه بهانه کعبه آب کل و روی کعبه آب  
ذکر کرده متوجه انصوب بود صواب بود حوز را بر گوشه خاطر مجاوران آن است  
که تکیه ای نیست که زانیدن و بر فتراک ملازمان آن درگاه که ناه هوشمند ناگاه  
ببین نکویم نیستی دارم ز نزدیکان درگاه که خود را بر توجی بندم بسا لوسی و زاری  
در حدیث سلام قطره بدریا نجیب و میغام زده بخورشید الافلاک بیا چه توان کرد

نصف عاشق بی ادب بی سجد خوشی او در کف نشسته می بیند چیز اهلایم تا من  
اگر چه این کلمات بر ایشان از دلالت عاری است بجز آنکه کلمات اختیار است  
سایه دای بر صفای او دانی و اعالی مدی لا یام الله الیایی به طره محدود و باز  
که می بیند که در این کلمات معنی است ای به من خدای المعانی  
والقی الینک تا گریه بد این دعا و یہ سیر علیل به جود الله عهد اخلاص  
آمد مرغی بر یک کلمی در مقام بر روی خطی از فلک کم کرده نهار کفتم کین صفت گفت  
کز ابر بهار منشو عنایتی مشحون غار عرایس معانی اکابر و لغایس معانی  
افکار که از ازل بجا غیبت محبت بوده اند و لم یزل نقاب تمنع منتقبه  
نقشه نقاب شده و برقع احتجبی بسته نهاده بنزدیکان دور و واصلان بهر وجه  
دار جانب می و هلال کردار گوشه ابروی نمودند از جانبش روشنی فواید  
و از گوشه ابرو دل و دین را بر بوی با عقل و دنیای چه دانم که چه کرد بر عشق کز انبیا حکیم

به برونند گاه از درجه علو و مقام عجلال اخوف خوانند گناه خود علیاً  
 قتل متعلقات فی درجی اعلی القتل و گاه از طبیب با و بوز و بنما جمال  
 نکته را نداند که انا انت فیه و نحن انت انت هو و اکمل فی هو و فصل غم و صل  
 دل اغیر و ازین نکته یکی جوزده و سیر شده و دیگری کم کرده این هر دو ساز کرد  
 که من گنیمتیم تا که گویم بنای بیجان بی آبرو میویم همه آتش  
 من میویم جو خیالی کرد میویم بدو میویم مدی الدهر کنه ایا التیام  
 نهی منی و بعضی الیکم ظهر تم علین فایم بق مناد و جو و منکم سلام علیکم  
 بهستی تو ز خانه بیرون ریم خانه چه گز استانه بیرون ریم یا خود بخورم و صل  
 خود خرم و شاد میبری که من از میان بیرون ریم هر چند از نیکو و مقالات  
 لجه کلمات مرده فراه بدیاد او است و تحفه سکر زیه بر طبع او ستاد و ایا تو  
 کرد حرفی که از آن نادره گو میگویم ز اعلای زبان حال او میگویم بی بر خست و مراد

بایا سخن است هر گاه که او گفت بگو میگویم. و معنی این سخن بصورت  
باین فقیر نیاید و این اضافت بوی او عارضی می آید لاجرم  
این رشته برید. و زبان است تا خجسته کام از شیشه عروقه سیدار که مرقوم خانه  
حقایق نگار و قایق آثار شده بود که از رسایل عبوده اگر خبری و آفرین  
نفرستد از نواید اکابر عیبت حل عبارت است مخصوص الحکم نزدی  
شده بود و حالیه باصل رده می آید امید است که نزدی صوت تمامی یافته  
بین نظر سعادت اثر تحقیق تمامی رسد مقالات و حالات و فضایل و محالات  
ابلا با دور ترقی باد و اسلام والا کرام  
ای فاعله توفاع ابواب تسبیح و زناست استعاری  
مشرع گفتار بست متاع کنجینه دل الوار دلت جلای آمینه روح چون مجبوسه  
بشریفه که تقدسات آن مخصوص مخصوص حکم و فواید فتوح ابواب سم بود و



شجره قنوت بکثره شجره ولایت و نبوت مینمود رسید دل یافت جدا  
 لذت و آن دینه جدا و این جای سراسیمه سوخته جدا را آن به کشیده بودم که  
 دیدم آری باشد شنیده از دیده جدا نه در موقوف فعل تحکم بود که آن مقابل  
 توان بود و در شمع قنوت و غیره که در موصی آن توان آورد الا و فی چند  
 انعطافات کابریه استنباطات خاطر کرد در حل شکات انصوص الحکم سواده  
 شده است و علامه به پاس آورده میشود امید است که بعد الا تمام بنظر آید  
 از کتب استناد به این قصه حقیر است از حبات قنات سخن اکار بکیر است  
 و هر یک که در این دنیا میگردم در پی روی نفس و هوا میگردم چون سر زار رضا  
 زار میگردم که در این دنیا میگردم جز دامن الوه و ندارم چیزی بادل کفتم خراب  
 زار زار و دیده خاوشیم افکندی گفت نبود شیوه دولتندی از سر حقیقت  
 زار زار و دیده خاوشیم افکندی گفت نبود شیوه دولتندی از سر حقیقت

مطلق و اسلام و الاکرام  
سجانه بادالکافره  
و معنوی و لها مرده زنده را کفالت عسوی  
موارد و در و بر و الی و علی حرعطش  
و کثروه خوانده و بریده نهاد  
و ثنا و فراغت و دعا و تحف و عسویه  
من عامیم و یار عجمی  
جله و اتی باشد آن به که و وصل و صیرف کفتم  
قریب شاه مفضل عادل خواجه بر و شمنه  
در تحصیل مراد دینی و دنیوی و تکمیل سعادت و معنوی و دنیوی  
افتادگان بآن مقرر چنان استماع می افتد که خدمت ایشان در آن باب  
امیده اری چنانست که آن معنی روز بروز و روز بروز باشد و عسویه و عسویه

بهشتی امید و دلتهای جاوید برسند عجب وجوده و اسلام والا کرام  
 سجده حرم دل انگه از غم آزادم کردنی سابقه معرفتی یادم کردنی  
 سنانی کام واد زانجه پنهان شده در صحنه مذکر قاف روحانی و شوق  
 صبا نانی عویش تقوا احد محبت مقرون و مفیوش لبواهد بودت مشیون  
 دانی و این اوقات از جهان بزدکیان دور رسید و انواع بهجت و سرور  
 زبانی بود نقش همه آفاق و امانی در روی آفرین بر قلبی با در نقش نکشت  
 نه نامه را توانا بی آنکه کرد و مقام آن حریفی نکارد و نامه را کنجائی آن که  
 معارضه آن نقشی بر باره لا حرم خانه از آن کشیده و نامه ازین روی در  
 برادای و ظیفه دعا افتخار میرود دولت و دجانی و سواد جاوید محصل  
 و اسلام والا کرام رفته ستره ایست تو و صفی حمانی حاجت  
 کمال صورت نانی در مهت عالی تو علی شانی من بنده مولی علی تادانی

رفعه از بجان که از اسرار لطیف عبارت قلم نسخ بر روی ابرایط و  
کشید سحر ازادی محبوبان سخن خزان و گرفتاران زندان بهر احوال  
یونی اطلب وقت و امین و ان نبرد یکان دور و و املاان محو سیمه

محمد آله ثم حمدا لا علی ما هدانی الی ما هدی بهدانی الی بکره بفضل کثیر الاله  
غریب اندی اضعاف الطاف و عطای که از صفت و آن بجا و به نوق و نوا  
زوق کشیده و خشیده شد عجز و شکستی و عشق و بستگی تمام شرف  
میشود حق سبحانه و تعالی و است حمیده و تعالی انرا و کف سلامت و فرا  
بدار و اسلام و الاکرام اهدانی کن باکرا

یدل علی قضی دراج فصله به فتح ابوالحسنی کفایا الی و الفتح الی ان که بشد فکرت  
السد جان علی یاد کردی هشی حضرت العجامة اخضرنی قد تکلم باطهر المحبة و هو  
مستکلم و تقدم باید ارضد الموده و بفضل للتقدم فاقول شاکر النعم و اکرا

بسم نورا و الخلاق کلام بر دیون نخطوا بس منظاره قله آله الناس فی  
کبر و الخیر و سلام و الاکرام

بالمواهب السنية و المراتب العلیه و یرکاه بود که دیده استنظر بر برادر بود که از آن  
نست آفقدنی و زیدن کیر و بار و ترودی در خشیه المنته بعد تعالی  
بن غنی منظر صورت سیت آمذولت سترقب بطهور پیرت پاید دولت  
کنده هستی کنکره معصود حقیقی بلند خوشا وقت آن دولتند که از آن  
کوتاه کند ساخت و بر کنکره بلند اندخت دل از غم دست دروشت بادا هر دو

کرد و سبندت یاد ابر تافته زین سبت نشین رود و ره مقصد بلندت بادا  
و السلام و الاکرام

احیاء الله مثلنا اخیانی خوشوقت و یری که بایستی از بون قلم کند خیر  
آثار غایت کبایه علم الهی و الاخصار زیور صفی روزگار و ریت صغیر لیل و

باد و سلام      ز اسرار وجود خویشیت که میبارد آفتاب این بخارا و جوار

باد فردا که شوند فصل بهار با صفا جایت فصل بهار آید

بَارِئَةُ النَّسِيعِ عَلَى حُجَّتِ الْوَحْدَانِ فِي تَمِيمَةِ تَرْغِيبِ الْغُيُورِ فِي سِيَرَةِ عَمَلِهِمْ

شیخ آن چه کسور و از مصلحت آن چه روی مهر و موداد و وقعی

امراج کشفه مانده ابقاج و سرور و سرطانی آن ابقاج و ایزال استی قلم لایف قلم

آتش عظمیٰ مسکینان باد بسلام و لا اِلهَ اِلاَّ ہُو

ما و انما كنت ثم وصا امة طنت خازن مقصود حكمها طرقت حضرة نصير

دراک کی کہ رانگست روز باز در آقوست هر دو از غنچه در قلمرو

[illegible]

دوای چیس ری بودی شرح مخصوص ام سواد

اینها - مفریبا نام رسید بطرس و انجام برسد سلام و الا سلام

گوکار و عیال و سیرت و عیال

مغایت همه راهوش خرد مصروف و عاقلانه اندیش و آن نوحه شست لنگه دست  
حافظ سمش لل بن محمد که مدتی میرد در خدمت اری پادشاه مغفور بر و کردند  
و سابقه دولت و جاذبه سعادتش بخاکبوسی برکاه عالم سپاه رسانیده و ستر  
جوانی از دست داده و پای در سر حد پیری و نالونی موی سپهرش و بسوی  
کوده افکنده شش بزرگش کن برده بر لوح شهاب که بود آنچه سواد شب و  
آزاده پامن آورده انما س آن میدارد که از بارگی مسافران فرود آمده یا گذر  
مجاورت کشیده و در مقبره محفوف بر حش و غفران باقیات است و تاوان  
و سیزده لایقه که آن مقام شایسته بر حسن وجه قیام نماید امید و رجی باشد که  
این نفس مقبول افتد و این متمن میندول گردد و دولت محمد باد و سعادت و سعاد  
والا کرام  
بنا که خودم این غم را و زبلی زنده برون بوم این ماتم را بصیرت ده ام فراوانم

جانسوز مصیبتی همه عالم را چون با من واقع می نماید مصیبت شامل این فقیر مستمند  
از سر قدم ساخته و آنرا سر همه سعادت باشد خسته و آلوده و آری پای او در اینها  
و درین مصیبت با من می داد و موافقت داد و ای اهل کمال ضعف پیری نه مجال  
جذیبسته نه طاقت آری نه هر بندی بدردی سوخته است و هر فصلی برنجی باز  
و با وجود این همه موانع گرفتاری بتعهد گیری و رعایت عالی از خود ضعف می واقع  
امید چنانست که آن نور تمام کز غیبت او صبح جهان شد شام میسر بر بند از زمره  
کرام و زمره آفاق که کشف ظاهر ای لطف و شادی دل غمزدگان جمعیت و  
بر همه دکان بر ماتم زدگان این دیاریم و کرد و غیر از تو کسی پریش ماتم زدگان هر چه  
واقع حضرت مصیبت عام متاد و بالنسبه بکافه انا هم شکست گرفتند و قرائت  
میر و غیارت هم افلاص می زده اند و دعوی اختصاص می کرده اند از مقوله محکم  
اینها و در اسم شفاق خواهد بود حال آنکه تا آمدن حامل رتوبه هیچ آفریده درین مصیبت



[illegible]

یا بد پرستش اولاد عظام اخلاق کرام ایشان از مکارم اخلاق دور نمیشاید

و اما قصه ولد مولانا ی نقیه که از مشکاه عینب مقدس گشته بود و اطلاع برضی رسانده

نشده بنابر آنچه میباد اشکاست کونه از مخدوم زاده زاد الله تعالی بدولت و سعادت

در خاطر ملازمان گروم ثانیاً معلوم شد که مدبری برشته یه و تحفیف که صدق ا

به تغیر و تحریف لباس کذب پوشیده و خلاف واقع بمساع علیه رسانیده حکم

مردودت عرفت که ده ششاید که مجلسی تا یون رسانیده باشند موریکه صغیر

و بدم میرود جانش اهل از نک هیانه پذیرد باور نکند عقل که نشان لنگان آید

سرا راه بر سلیمان گیرد دولت و دهنیا و سعادت جاودانی مقرون میسر باد بانی آله

الکرامی و السلام و الاکرام سبحة بکلمت و یوسف سیله

کاغذین پراهنی سر محنت دیده رازاد چشم روشنی نامه آمد کران کام دلم آمد بدست

شکر آن نامه درست انجون می محمد از عرض نیاز مندی و شکستی و شرع افکند و در

میگرد

سمع من اهل بيتك ان آستانه و ملازمان دولتي نه خدمت محمد و محمد زاده و قره العيون  
 عن السعادت و قبل وجه الاراده منظر اسرار اوليا الله و معبط الوارثين  
 والاينبا <sup>انگه</sup> در ساحت بستان ولايت داده است پرورش فيضات نبت  
 حشخ و لاگه عطار صبا بوي جلقش بوده است کين همه عطرش منبت بهر حسن  
 رساينده ميشود که حين اجتماع مي افتد که چنانچه مزاج لطيف ايشان بر ازارم کما  
 اطلاق و محاسن سونم منظور آيد همچنين اوقات شرف ايشان بباکت بعافت  
 و اقتصاد علوم مقصود افتاده اميد واري چنانست که برودي کار ساخته و قيمت  
 از نخل آن پرورخته طوقه معهود آبا و کرام و قاعده موروثه اجداد عظام را که عالم  
 عالیا نيز از ان عالي نخواهد بود عبرت به کمال رسانند و عالم را بان روشن گردانند  
 تا نبذات الهي و ابدات نامتناهي محمد عالي و منج آفاني و امان ايشان بباد بلي الله  
 انکرام و اسلام و الاکرام و سجن ريفت انگير کخانه بود در عالم حوشين

اهل الله تعالى من اهل مداره  
 بال و اوصاله لا اقطع مدانه  
 لم  
 رفقش

کاه از غم او گریه کرد از غم خویش شد یاد و نام من نام او هم نام او و نام  
نام خویش هر غریبی که ازین بيشمن قمار حست بنده و در زمینان بعالم  
میوید و وظیفه آگاهان نیست که از وی عبرت گیرند و پیش از آنکه بگریزند  
بمیزند چه از آنکه حرکت آن است و از فتنه بجا میخواند بپوست  
سرمایه راه عشق در دست آید دل خوش آنکه بدیده نوزد است این دل مردی  
کس و از هستی خود پاک بگریزد تا مردن در دست نبرد و دست چدل معلوم نیست که  
مدت حیات چند خواهد بود و از آن چه پسند خواهد نمود هر روز را روز آخر  
شمار و روز آخر چنان دار که با آنچه نباید نیامیزی که چنانچه روی بر خیزد  
کم شو و حال فراغ میدان هر دم که رسد و هم بین دان و با کس که از  
وجود محدث زیرا که کائنات تبعث روی همه در بقا باد و در هر چه چند آید  
بآباد و السلام و الا کرام

مری جو ایاز بر خاک دست بند کی روی نیاز رفته زورست ز پی روی راه دواز  
 دان می روی اکنون بی عذر آمده ز الماس دارد که عذ روی قبول نموده و جم  
 روی عفو و نموده تبطر عنایت ملحوظ کرد و دوا حسن رستای مخطوط و ولت  
 باد و سعادت علی الدوام و السلام و الاکرام  
 شکم علی و غنم و قدر کم بین الاعالی جلیا دل باد نعمای الهی شاد  
 طر و نمودر غافلان آواز است مکررم حرفی یکبار خلاص رقم باشد که باین  
 نهانه آیم بیادست چنان استماع نی افتد که خدمت شایز اجتناب تمام  
 از مخالقات رسوم و نعمت و اقبال کلی بر بند اگر در باب معارف و علوم  
 انجید و آری چنانست که حق سبحانه و تعالی این قاعده را مسترد دارد و ویش  
 بدین طریق مستقر بلکه خاطر نصیر شایز از ان کریمیت مصروف و درو  
 نکریمت شغوف و السلام و الاکرام  
 سجده سبانه زود

قاصد نامه نوی و فاداران نامه کاغذی برهم از بهر دل افکاران <sup>معلوم</sup> <sup>مفید</sup>  
شد که بمن دم و قدم این قاصد مرضی باشیم بخادیم و دستدعای مقدم <sup>بعضی</sup>  
کرده از امید است که غفر این دولت بحصول رسد و این سعادت بوصول  
انجامد مقاصد بروجه اکمل حاصل باد و مطالب بطریق اعمل متوصل و السلام  
والاکرام سبحان هر چند که شوخ و تند خوئی بنمید <sup>وال</sup>  
عالمی بسوی بنیم بر رخ میزلف شکوت بنم بکشاید اندک <sup>روید</sup>  
امید و آری چنانست که هر چه مقصود که در پس پرده اسباب آری است <sup>بشر</sup>  
مکشوف کرد و اسلام قد نلت من المبین القیوم ما کنست لروم من یالی  
الروم خطا رفوا و قلبی الما یستلم لیس من الراقه بالرقوم ملاطره در <sup>ملاطره</sup>  
شرفیه خدمت سیادت عبادت کتابت بفقیران وقوع یافته بود <sup>میر</sup>  
باینه نانش پیرایه نوازش گشت لایزال آفتاب عین الکمال ز ساحت <sup>مصلح</sup> <sup>مفاه</sup>



طریقه ایشان فی الحجب جمعیتی رونماید بواسطه لطافت روح بنفشان و وسوسه  
شیطانی و محال است ان السواران بطریقه اعراض کنند و از این جمعیت تفرقه  
مبدل گردد و هر چند حیلہ بگیرد و دست پایی زند که آن تفرقه تبصیر نشود  
عملیست که بسبب تفرقهها اعراض از این تفرقه پیش کنی کافی آن جزایا قبول  
بر آن طریقه و التجا تمام بهم عالیه و ارواح طیبیه نظایفه نتواند و هر چند مثال  
این سخنان طور این کمینه که بهین معنی گرفتار است و مبتلا باشد که گویا در  
را بر باند و رکت این را با فی صاحب کتب برسد که بهین میگوید متکبر  
که میگوید و السلام و الاکرام سبحان هر کس که زود روی و زود  
رویت که زود بود و هر ارسال در کویست در کردن جان کند شوق از موت  
مشکل که در رویانیا دوست بعد از رفع نیاز مرفوع آنکه خدمت بودی <sup>اعظمی</sup>  
مولانا شیخی که پیش ازین بدولت ملازمت رسید و انواع لطافت اعمال خود



[illegible]

باز نسیم غایت پرشام جان و زبیده و جادیه طالع و کوشش غایت  
 صوب کشیده شکایت که سپهر از پشته کجالت و اتمام سر بلند خواهد  
 و از احوال اکرام و احترام بهر مند خواهد شد و سعادت جاودانی میسر و اسلام  
 و الا اکرام سبحانی این رخ اگر ثنوی سوی تبریز تیر از جهان  
 بر سوی تبریز یان خبر کاغذ است خرقه را با فقر و دامن و حسن و کبریا  
 تیر بر مودن آنکه جمعی فقر و مسکین آدم از بین الای و الطین و روبرو لغت  
 که از زوال لغت ایمن باد و دست از خورشید است اند و مغول به عا کوی و خیر و ای  
 و انتظار نهشته خواهد شد ای نهشته چه خوش باشد که از فضل آتی که ایازا  
 رسد و نورش ای دولت دو جهان و سعادت جاودانی محصل باد و اسلام  
 زانند و انا الیه راجعون کلام و دو به اقبال سرخ کشید که  
 سر بلند عاقبت زنج کشد که رنجت تخم انانی کانت نازها که برق عا و نه تیش

جان ریش و جگر پار و دلی بر خون است

تو هست اما چه توان کرد هیچ برادر و جو در دنیا که بخت بد روانه است  
نکشید هیچ پیر جوان حیات نیست که نترست حیات نیستد کجی  
رأسب نم یوسف شمیرد کجی یوسف بدایع ذوق است یعقوب میوزد بر ضمیر  
برادر روشن است که چون طایر روح مقبلی از مضیقه و رطبه عبس در هوای فضا  
عالم قدس رو بال کشاید اهل بصیرت را جری و فرغ نشاید چون طوطی  
صاحبی از تنگ یی نشین نصید و نسوت سرای تو طلیح طلاق بلور و لؤلؤ



ست و از سبب است بمنجانب

و اجماع عوام و ائمه و فقهاء کهن در دست برداشتن از زیاده فساد نهال

بفرار سبب این باد و السلام و الاکرام

بعد از رفع سلام و سوت کلام در بیان کمال شوق و غرام

معروض اکابر عظام معاصر کرام آنکه خواهد درویش در جوانی به بریای یقین

کهن این فقیر است که مقصود درویشان تواریک زمت نشانیست <sup>امال</sup> حصول  
و امانی و وصول به خرافات فانی چه بر هیچ عاقل پوشیده نماند که کام بخمان

در میانی منسوب به جوای سلامی موسوم بر کتبه جانان که بود نعیم باد  
 بر آتش فرقت مجسم آید ز آتش کجای که هر بار با سوختن خواجه داکار  
 در زیر فلک کنع سرانجامیست دبدوی رخساره خجسته گامی خواندند بر خسته  
 دلاش نشسته حباشیده فدای گامی آمد بجز خاطر ایچا نپاه نظم نقد لولواران  
 شد شعر لطیفش بکبر وصف کرده از لطف طبع او که نهش بود بدو نشسته سلیم  
 بویش زین آنکه نظم ملک پدید آید خوشحالی از مطلع اشعار اکرامت نظم  
 از افق فضل عاقل آنا که در زمانه مبطون نشاند عاقل نشاند شرح معانی  
 ربی شاه که رهش عهده دیده بار فعت او اوج سپهر است در دیده آستان  
 فلک دانش است المنته لحد که صحبت پیر رفیع تو منی مقیم کوی باشم و زیاده  
 ز غده بیوت باشم شب خفته بران آرزویت باشم چو روز شود محبت جوی باشم  
 کردم روانه سویتوانی بگر فکر از کوی جمال و کمال عجز زیاده از حال این

که ماند زاعزای و خلیفه و از ملک آید  
آن قبله جان که نامه اقبالش آورد  
قا صر فح فالش و سوده تنم قوت فزار شدت کردم دل و جان مدان با  
رفتی که جوا افتاب کتیا باشی و ز پر تو لطف عالم را باشی تا شد که و هیچ تو را  
بیری آباد یار که تو ابا باشی آنروز که رای صفت وی نمود از تشن آن برد  
داغی بود گفتند چو قهر بر نعت داغی در کم بر سر آن دایع افزود  
النوی و صبحی منی العیسی بنوعک العیسی اذ عو لک الاله و فی هذه الدعا  
لیس سوی امانتک تمنی بنای تا بنای بنادر بیانی که در شعر کشانی نیانی  
رساند نیانی سالی که در آن شعر بنای بیانی را قلم معانی این سه شایم  
در برده ساری شاه کشته مقیم باشد که در آن منزل فردوس گیم خلوت که خاص  
شود یاریدیم شوق چون غالب شد کیم مردم گوشه خامه از مرغان وقت  
از دیده پر خون کیم حیل خود کدم بر پا ضوی زرد تا بدیض غم بحر آن دل

روز بروز  
انف خمار بد  
باز بزدلانه و باطن  
بلخ اول

من کنم خوش گذره وصال بی محمود و ز دولت دیدار تو می آید  
بوسه بستم و میگویم ای کاش بجای نادمین محمود ای توفیق ازین  
راه تو باد و اقبال ابد نامر و جاده تو باد و فتحی کنی بخت این شود مستقیم  
روزی بدخواه تو باد



محمّد

بسم الله الرحمن الرحيم

است و هر وقت که چهارده صبح من وصل الله علیه و آله و سلم و مطلق و خداوند  
تو یک احوال و احوال منم که این خدایت قرآن مجید گویند  
و در وقت خلوت دادن ایاب و صدی رخصت و این نیست  
روشن دل لکاکا حق باشد و محمود یاد که هر یک از خلوت لا نور  
اگر که روح تو خلوت حلقه که هر که این حدیث و آیه های  
و السلام ندانند و خلوت ای بر باد و هر که این حدیث و آیه های  
و ای و محراب و ای تواند و حدیث و آیه های

والتعبد لله والامتثال لأوامر الله  
بما فيه ربه

الحمد لله الذي هدانا لهذا  
والحمد لله الذي هدانا لهذا  
والحمد لله الذي هدانا لهذا

الحمد لله الذي هدانا لهذا  
والحمد لله الذي هدانا لهذا  
والحمد لله الذي هدانا لهذا

الحمد لله الذي هدانا لهذا  
والحمد لله الذي هدانا لهذا  
والحمد لله الذي هدانا لهذا

الحمد لله الذي هدانا لهذا  
والحمد لله الذي هدانا لهذا  
والحمد لله الذي هدانا لهذا

الحمد لله الذي هدانا لهذا  
والحمد لله الذي هدانا لهذا  
والحمد لله الذي هدانا لهذا

الحمد لله الذي هدانا لهذا  
والحمد لله الذي هدانا لهذا  
والحمد لله الذي هدانا لهذا





